

بلاى عشق را زاهد چه داند
 نداند کاروانى حال دریا
 ز طوفان شمه ای از ناخدا پرس
 ز مسکینان بی برک و نوا پرس
 مپرس از مدعی آى از گوا پرس
 گواه عشقت آوردم رخ زرد

گرت از ایزدی دردیست در دل
 بیا و دردش از اهل صفا پرس

ز جام جم طلب ایدوست عمر جاویدان
 نظام کارمن از جام باده است اکنون
 که ملک جم بکسی جاودان مسلم نیست
 جلالک خم می‌راچه جای انکار است
 مرا چکار که کار جهان منظم نی
 حریم دختر رز نیست جای نامحرم
 کدام قامت رعنا که پیش خم خم نیست؟
 بگیری جام و ادب و رزو آدمی میباش
 ادب، که بی ادب آنجا بگام محرم نیست
 که پیش حق بجز آدم کسی مگرم
 دمی ز عمر ابد به بود که حاصل عمر
 چونیک بنگری ایجان بغیر یکدم ز
 غم زخارف این دهر درون خوری تا چند؟
 ره‌اش کن چوبینی که با تو توام

چرا ز کار جهان ایزدی شود درهم
 که در دلش غم دنیار و عشق درهم نیست
 وهم اوراست:

فصل دی است و خورد بیاید مدام می
 تا هم‌چو جم فروغ دل از جام دیده ام
 چیزی چومی هر انگوار د بهصل دی
 جوش و خروش خم‌چو بمیغخانه شد بلند
 خشت سرخم است مرابه ز تاج کی
 باید کشید باده باوای چنگ و نی
 آنرا کنی ذخیره ندانم برای کی؟
 یک قطره‌اش بهای همه زنده و دوجی
 آن به که رخشانده و غم را کنی تویی
 سیماب کن بگوش دل از جام سیم می
 خواهی شنید در دل شب از دهان وی
 چون بار گیر شادیت آید بزیران
 تا هایپوی اهل ریا نایدت بگوش
 بگشا دهان شیشه که بس مرده فتوح

طی کن زمان عمر بشاری و خوشدلی خواهد زمان عمر چو ناچار گشت طی

به باشد ایزدی که می ناب ملک جم
نوشی کنون بیاد رفیقان ملک ری

امروز نازینا بس ناز تازه داری کز خون یگناهان بر چهره غازه داری



نفر سوم از طرف راست صف عقب مرحوم ایزدی کازرونی است
و در طرفین او قدسی و آسوده نشسته اند

ابزدی در ماه شوال سال هزار و سیصد و بیست و دو در شیراز بر رحمت ابزدی پیوست
و در بقعه بی بی دختران مدفون شد.

ایقان شمس ازی - زنده در ۱۳۱۳

مرحوم میرزا محمدجعفر فرزند میرزا زین العابدین متخلص بایقان -

فرست در آثار عجم مینویسد: در خصائل ستوده و فضائل محموده لوی
شهرت افراشته و صحبت اهل کمال را آنی فرونگذاشته و شعر را نیکو میگوید -
دوره‌ای از منطق و بیان و عروض و قوافی نزد فقیر دیده ایقان مستخدم دولت و
محاسبات بنچه کسبه شیراز اباً عن جد با خانواده او بوده است - از اوست:

تا بر رخ ای صنم سر زلف تو دیده‌ایم	ز نار بسته کفر بایمان گزیده‌ایم
مهری چو عارض تو بگردون نیافتیم	سروری چو قامت تو بگلشن ندیده‌ایم
اندر رهش فدام و پایم بسر نهاد	در راه عشق خوش بمقامی رسیده‌ایم

ایقان در سال یک هزار و سیصد و سیزده حیات داشته است -

و اب شمس ازی = متولد ۱۲۴۵ یا ۱۲۴۶ مقتول ۱۲۶۶

میرزا علی محمد فرزند میرزا محمد رضا بزاز شیرازی معروف بیاب و نقطه اولی .
اگر چه باب بعقیده مسلمانان که مؤلف نیز افتخار هم دینی آنان را دارد نه
از دانشمندانست و نه از سخن سرایان ، ولی چون شیرازیست و کتابی نوشته
و ادعاهائی کرده است و گروهی با او گرویده اند و شهرت جهانی دارد ناگزیر بایستی
مختصر ترجمه حالش در این کتاب آمده باشد .

آنچه از کتب رجال و نبشته‌های مخالف و موافق از قبیل: اسرار العقاید - منهاج
الطالبین - ناسخ التواریخ - الکواکب الدریه - کشف الحیل - فلسفه نیکو - مفتاح
باب الابواب و غیر اینها - و هم از اقوال معاصرین او اعم از مسلمان و بابی و بهائی
استنباط میشود اینست که باب در طفولیت بسیار متعبد بوده و فرائض و نوافل مذهب
شبه امامیه را کلاً و طراً بجای میآورد است

حاج محمد حسین شیرازی دانی جد نگرانده که از زهد و عبادت معاصر او بود و عمری طولانی یافته بود، برای جمعی نقل میکرد و نگارنده از مستمعین بود که «چون باب شیرازی بود و هنوز داعیه ای نداشت غالب اوقات با سایر تجار شیرازی در سرای شیخ بوشهر بدیدنش میرفتیم و با او انس گرفته بودیم، ولی بسیار کم حرف بود و تا ضرورت اقتضا نمیکرد لب بسخن نمیکشود، حتی جواب سؤالیهای ما را نمیداد، و علی الدوام در افکار خود فرو رفته بود و براب اذکاری داشت، که بتکرار آنها خود را مشغول همیداشت، جوانی خوش قیافه بود که ریش کمی داشت و قبائی نظیف میپوشید و شالی سبزرنگ بکمر می بست و عمامه مشکی بسر داشت»

باب هنوز بعد بلوغ نرسیده بود که پدرش وفات یافت و حاج میرزا سید علی خالویش او را بکتاب سپرد و کفیل معاشش شد و چون خواندن و نوشتن را بیا موخت و بعد بلوغ رسید بشراکت خالویش بتجارت پرداخت. و به بندر بوشهر رفت و در سرای شیخ اقامت کرد، و روزها را بتجارت و شبها را بتعمیر میگذرانید. و گاه در آفتاب سوزان تابستان بوشهر میایستاد و ادعیه و اذکاری میخواند و بعضی از مورخین نوشته اند که منظورش از این ریاضات تسخیر شمس بوده است.

باری پس از مدتی اقامت در بوشهر بعراق عرب رفت و در کربلا بمعلمی در مجلس درس مید کازم رشتی شیخی (متوفی ۱۲۵۹) (۱) حاضر شد و از گفته های او (که اغلب تاویل آیات و احادیث میبود و دائماً از ظهور حضرت مهدی علیه السلام درازدهمین امام شیعه امامیه و نحوه ظهور او سخن میراند) استفاده کرد، و چون بسال ۱۲۶۰ از عراق عرب بهحجاز رفت و مراسم حج را بجای آورد و به بندر

(۱) میرزا عبدالعزیز آینی در صفحه ۲۵ کتاب «الکواکب الدریه فی مآثر البهائیه» چاپ مصروفات رشتی را سال ۱۲۵۹ مینویسد و قطعاً اشتباه چاپی است زیرا که خود او در صفحه ۲۲ همان کتاب ذیل تصویر رشتی فوت او را سال ۱۲۵۹ قید کرده - صاحب ریحانة الادب هم کلمه «غاب نور» را که ۱۲۵۹ میشود سال فوتش میداند.

بوشهر برگشت در عرض راه بوشهر بشیراز نامه ای بامام جماعت بوشهر نوشت و در آن نامه ادعای مهدویت کرد و امام را پیروی خود بخواند - و در شیراز نیز این ادعا را بنحو اشد تکرار کرد - و گروهی گفته اش را مقرون بحقیقت پنداشتند و باو گرویدند - و عده زیادی او را دروغگو خواندند و جمعی از مجانیسی دانستند .

حسین خان آجودا نباشی که والی فارس بود از بیم هیاهو و هرج و مرج بنا به پیشنهاد فقهاء و علماء دینی شیراز او را مجبور کرد که در مسجد و کیل بمنبر رود و ادعای خود را تکذیب کند ، و چنین کرد - ولی چون بعضی از عالم نمایان مانند سیدیحیی دارابی آتش فتنه را دامن زدند ، و بطرفداری باب با دولت طرف مخاصمه شدند و دولت را در محذور قرار دادند ناچار بدستور حاج میرزا آقاسی رئیس الوزراء وقت باب را مغلولاً باذربایجان انتقال دادند - و نخست در قلعه ماکو مدت ۹ ماه محبوس بود و سپس بقلعه چهریق انتقال دادند و در آنجا زندانی شد .

در آنجا نیز با پیروان خویش مکاتبه داشت و کلماتی خالی از صحت و عاری از معنی مانند : *وانا قد جعلناك جمالا جميلا للجاملين* - *وانا قد جعلناك عظيماً عظيماً للعاضمين* - *وانا قد جعلناك نوراً نوراً للناورين الخ* « منوشت و بوسیله فریفتگان خود باطراف کشور میفرستاد - و از آنطرف پیروانش از قبیل : ملا محمد علی بارفروشی مازندرانی و ملا حسین بشرویه (از شاگردان سید کاظم رشتی) و قرة العين (ام سلمه دختر ملا صالح فقیه قزوینی) و ملا محمد علی زنجانی دست از آشوب و جنک وجدال با دولت نمیکشیدند - اینستکه دولت دستور داد او را به تبریز بردند و مجلسی فراهم ساختند که چند نفر از علماء شیعه مانند : میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاج ملا محمود نظام العلماء و ملا محمد ممقانی و امام جمعه تبریز همچنین ناصر الدین میرزا ولیعهد ایران در آن حضور یافتند و مباحثی پیش آمد که باب در پاسخ آنها فرو ماند و جمله « الحمد لله الذى خلق السموات

والارض « را غلط و تاه سموات را مفتوح خواند ، و ناصرالدین میرزا شعرالقیه ابن مالک :

« وما بتاء و الف قد جمعا یکسرفی الجرو فی النصب معا »

بخواند و شاهد آورد ، و باب جوابهای ناصواب داد ، و چون از ادعای مهدویت برنگشت شیخ الاسلام او را تعزیر کرد و به چوب بست و از آن پس بار دیگر او را بقلعه چهریق فرستادند و بر او سخت گرفتند . در این میان محمد شاه قاجار وفات یافت و حاج میرزا آقاسی که بسائقه مسلک درویشی با او مدارا میکرد مغرول شد ، و بعراق عرب رفت و ناصرالدین میرزای ولیعهد شهریار ایران و میرزا تقیخان امیر کبیر صدر اعظم او گشت . و اوضاع تغییر کرد ، اینستکه بدستور میرزا تقی خان امیر کبیر در روز بیست و هفتم شعبان سال یک هزار و دویست و شصت و شش باب را به تبریز آوردند و با اتفاق میرزا محمد علی زنجانی که از پیروان ثابت العقیده او بود مدارا و بختند سپس تیرباران کردند . و در آنوقت سی یاسی و یکساله بود .

باب در نزد پیروانش بنقطه اولی و سید ذکر و باب الله و طلعت اعلی و رب اعلی ملقب است ولی بیشتر او را «نقطه اولی» میخوانند و هم اکنون که سال یک هزار و سیصد و سی و هفت شمسی مطابق یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت قمری میباشد معتقدین باب بچهار دسته یا مسلک یا بعقیده خودشان مذهب مختلف منقسم شده اند :

۱ - بابی : که فقط بباب معتقدند و او را امام منتظر شیعه امامیه میدانند .
 ۲ - ازلی : که باب را امام منتظر شیعه امامیه و میرزا یحیی نوری ملقب بصبح ازل را جانشین او میدانند .

۳ - بهائی : که باب را مبشر من یظهره الله یعنی میرزا حسینعلی ملقب ببهاء الله و میرزا حسینعلی نوری را ظهوری ممتاز و برتر از تمام انبیاء بلکه العیاذ بالله ذات بیچون پروردگار جهان میدانند !! - و عباس افندی ملقب بعبدالبهاء فرزند او را جانشین ولی امر الله و از پس او شوقی افندی (متوفی ۱۳۳۶ شمسی) را پیشوای مذهب خود

هیشمارند. ضمناً صبح ازل را دجال و مردود میدانند.

۴ - بهائی ناقضی : که باب را مبشر و بهاء الله را ظهوری ممتاز و برتر از انبیا ولی جانشین او را میرزا محمد علی فرزند اصغر او و عباس افندی را دجال و مردود میدانند.

و در این زمان عده بابی و ازلی و ناقضی بسیار کم است - و بهائیان تابع عباس افندی و شوقی افندی غلبه دارند .

کتاب « بیان » که عربی مغلوط و فارسی است و در آن بعضی احکام مذهب بایه بیان شده از تالیفات باب است و تمام فرق بابی و بهائی آنرا ناسخ قرآن مجید تصور میکنند - و یکبار در هندوستان چاپ شده و نسخه های خطی آن فراوانست و در کتابخانه مجلس و سایر کتابخانه های عمومی و شخصی موجود است .

در اینوقت که میخواستیم بترجمه باب پایان دهم اتفاقاً یکی از مجلدات لغت نامه دهخدا (ب - بابك) که اخیراً چاپ شده بدستم رسید و مرحوم دهخدا ترجمه باب را مفصلاً از صفحه ۳۲ تا ۹۴ کتاب آورده است منجمله اسامی تالیفات او را بقرار ذیل نوشته است :

« سید علی محمد باب رسالات بسیار دارد که برخی از آنها را در زندان نوشته است تا وسیله ای برای تبلیغ بدست پیروانش دهد و نام آن در کتاب بیان نالیف باب و نقطه الکاف آمده است، و کلیه آثار او در زمان صبح ازل در دست مردم بوده - و پس از ظهور میرزا حسینعلی و دعوی « مظهر الحقی » بتدریج آثار باب از میان بایها جمع آوری شده است و اکنون بایها بگفته های باب توجه ندارند بلکه فقط از دستور های « بهاء الله » پیروی میکنند .

کنت دو گوینو صورت کتب باب را در کتاب خود موسوم به « مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی » آورده است و همچنین نیکلا در کتاب خود بنام « مذاهب ملل متمدنه » تاریخ سید علمیه محمد معروف به باب یاد کرده است .

کتب و رسائل باب بنقل نقطه الکاف :

- ۱- بیان (بعقیده من بیان فارسی بالتمام در ماکو تحریر شده زیرا که اسارت و حبس باب و شرح صدماتیکه باو رسیده در همه جای آن کتاب دیده میشود) ترجمه فرانسوی بیان توسط نیکلا صفحه ۶۳)
- ۲- تفسیر حدیث جاریه .
- ۳- تفسیر سوره کوثر ۴- تفسیر سوره والعصر ۵- تفسیر سوره یوسف
- ۶- خطبه قهریه ۷- دعوات ایام هفته
- ۸- رساله در خصوص تبدیل نام ملا حسین بشرویه به «آقا سید علی» که نام خود باب است
- ۹- رساله در باب اینکه سبب چیست که علی «عظیم» میشود
- ۱۰- رساله در نبوت خاصه ۱۱- رساله فروع ۱۲- زیارت حروف
- ۱۳- سی و سه دعا ۱۴- صحیفه اعمال سنه
- صورت کتب باب بنقل نیکلا در کتاب خود موسوم به «تاریخ سید علی محمد باب» که از کتاب الفهرست باب اقتباس نموده است
- ۱- تفسیر سوره یوسف (۱۱۱ سوره) شامل ۹۳۶ بیت است و اسامی مرور را نیز بدست میدهد)
- ۲- کتاب صحیفه در اعمال سنه (۱۴ باب) ۳- کتب خمسه بملا حسین
- ۴- کتب ثلاثه بمیرزا سید حسن ۵- کتب العلماء ۶- کتب ملا حسن
- ۷- کتاب مجید (یا بیان - عربی و فارسی) ۸- کتب سنه به حال
- ۹- کتابین به حاج ملا محمد ۱۰- کتابین بیت ۱۱- کتب ثلاثه
- ۱۲- کتاب الامام الحنفی ۱۳- کتاب به حاج محمد کریمخان
- ۱۴- کتاب به حاج ملا محمد ۱۵- کتاب بمیرزا عبدالباقی رشتی
- ۱۶- کتاب بمیرزا سید حسن خراسانی ۱۷- کتابین بملا صادق خراسانی
- ۱۸- کتاب بمحمد کاظم خان ۱۹- کتاب شیخ سلمان
- ۲۰- کتاب شیخ خلف ۲۱- کتاب شریف سلیمان بمکه ۲۲- کتاب سیدعلی کرمانی

۲۳ - کتاب سلیمانخان ۲۴ - کتاب الفهرست (این کتاب در شیراز نوشته شده و نیکلا صورت کتب باب را از این کتاب استخراج کرده است)

۲۵ - کتاب صحیفه بین الحرمین (در هفت باب و مابین مکه و مدینه تالیف کرده است) (آئین باب صفحه ۴) و نیکلا گوید کتاب بسیار کمیابی است (نیکلا صفحه ۲۱۴) و بعضی گفته اند بعد از زیارت مکه در شیراز نوشته شده است ولی مؤلف «الکواکب الدریه» در صفحه ۴۴ گوید در مکه تالیف شده است.

۲۶ - تفسیر بسم الله ۲۷ - تفسیر سوره بقره ۲۸ - کتاب الروح (هفتصد سوره) و بنا بعقیده نیکلا در میان دریا مابین مسقط و بوشهر در موقع مراجعت از سفر مکه نوشته شده است (ترجمه نیکلا صفحه ۵۱ و ۲۲۰) در موقع گرفتاری باب مسلمانان در شیراز آنرا بچاه انداختند و چون بیرون آوردند مقداری از آن خراب و سیاه شده بود.

۲۹ - جواب المسائل ۳۰ - رساله فقهیه (نیکلا در صفحه ۱۹۱ اشاره میکند که آن اولین کتاب باب است و شاید وی را در هجده یا نوزده سالگی نوشته باشد و مترجم کتاب نیکلا در شماره ۳۵ فهرست کتابها آنرا بنام «کتاب الفقه» یاد میکند.

مترجم تاریخ سید علی محمد باب تالیف نیکلا در پارقی صفحه چهل آرد: بعلاوه بر صورت فوق مطابق تحقیقاتیکه من کرده ام چند کتاب دیگر نیز موجود است که بقلم خود باب نوشته شده از این قرار:

۱ - اسماء کل شئی (که کتابیست بزرگ) ۲ - کتاب جزا که شامل احکام است

۳ - ادله سبعه (که نیکلا آنرا بفرانسه ترجمه کرده است)

۴ - قیوم الاسماء ۵ - صحیفه محزونیه ۶ - صحیفه رضویه

۷ - رساله ذهبیه ۸ - صحیفه عدلیه ۹ - رساله در اثبات نبوت خاصه برای

معتدالدوله

۱۰ - تفسیر سوره العصر ۱۱ - تفسیر سوره حمد ۱۲ - کتاب حسینیّه

۱۳ صحیفه شرح دعاء النبیہ ۱۴ - دعاء الحروف و زیاراتها ۱۵ - کتاب القهریه
 ۱۶ خلاصه الدعاء ۱۷ - تفسیر الہاء ۱۸ - تفسیر الواو والصفات ۱۹ - تفسیر
 دائرة المحنة

۲۰ - تفسیر التوحید ۲۱ - تفسیر سورة القدر ۲۲ - توقیعات و نصوصات
 متفرقه

۲۳ - کتاب زیارات ۲۴ - بازهم کتاب زیارات ۲۵ - کتاب الفقه

۲۶ - کتاب الواحد «وهی تسعه عشر سورة وقد انزل الله للحروفات الحی»

۲۷ - کتاب بمحمد شاه ۲۸ - کتاب چهار شأن - انتہی

چنانکہ معلوم است اغلب اینها رسالہهای کوچک بلکه نامہ ہا نیست کہ باب
 باشخاص نوشته است و اطلاق نام کتاب یا تالیف بر آنها صحیح نیست .

بابا اصطهباناتی = متوفی بعد ۱۲۶۴

شیخ میرزا بابا فقیہ اصطهباناتی .

صاحب اعلام الشیعہ مینویسد . از فقہاء عصر خود بود ، و با پول ثلث یکی از
 ثروتمندان کہ مرحوم سید محمد باقر حجۃ الاسلام اصفہانی در اختیار او گذاشت خانہ
 و آسیائی در نجف خرید و وقف طلاب علوم دینیہ کرد و نیز در اصطهبانات کہ وطنش
 بود در سال ۱۲۶۴ مدرسہ و گرمابہ ای بنیاد کرد .

فوتش بعد از سال ۱۲۶۴ واقع شدہ است .

بغائی سمیرانی = متوفی ۹۴۵

با با فغانی از شعراء نامی قرن نهم و اوائل قرن دهم ہجریست - کہ بیشتر بغزل
 سرایی میپرداختہ و غزل را چون آب روان میساختہ ولی از نام و نشان و نسبش جز
 همین کہ او را بابا فغانی نوشته اند چیزی معلوم نیست ، دانشمند و شاعر
 و کتابشناس معاصر آقای سمبلی خوانساری دیوان او را تصحیح و بسال ۱۳۱۶ شمسی
 در طهران چاپ کردہ و ترجمہ حالش را در مقدمہ دیوان مرقوم داشته است کہ

مختصری از آن را در اینجا مینویسم :

تاریخ تولد و نام بابا فغانی را هیچکس از مورخان و تذکره نویسان ثبت نکرده اند و بطور تحقیق نامعلوم میباشد لیکن ظهور بابا ظاهر اواخر اوایل نیمه دوم قرن نهم در شیراز است -

گزارش اوایل زندگی و عنفوان جوانی بابا فغانی چون تاریخ تولد و نام پدر و استاد وی مجهول است از این رو شرح حال مولانا در نیمه اول عمر نمیتوان بخوبی دانست - اما آنچه از نوشته های سام میرزای صفوی و تقی الدین اوحدی برمی آید مولانا ابتدای امر نزد برادرخوش گاهگاهی بکار دگری اشتغال می جست و بطوریکه از قرآن معلوم میباشد بابا را تنها همین يك برادر بوده است - و از همان اوان طبع مولانا بشاعری مابل ولی در این ایام تخلص وی سکاکی بوده اما در دیوان مولانا اشعاری بتخلص سکاکی نیست ، و بعید نمیدانیم که پس از تغییر تخلص اشعاری که با تخلص سکاکی بوده بفغانی تبدیل یافته است ، زمانی که این شاعر بزرگ در شیراز اقامت داشته پیوسته روزگار خود را در کنج میکده ها عبگنر اید و با گلرخان سیم اندام بسر میبرد ، و از همین اوان رندی از خود گذشته و بی تکلف و یقید و لا ابالی بوده ، و در زندگی بیخودی را طالب و هیچ حظی را بالانرا از این مقصود نمیدانسته - چنانکه تقی الدین اوحدی گوید : « در شب اول ماه رمضان که در شرابخانه ها را می بستند تا صبح عید بگشایند وی با رندی همچو خود رفاقت داشته هر يك ران گوشتی بهم رسانیده در یکی از میخانه ها پنهان شده و با همان بکران گوشت قناعت نموده باده ناب مینوشیدند و تا صبح عید چند خم را خالی کرده بودند » بالاخره این بیخودی را هر تبه بجائی رسید که مولانا مدتها بسبو کشی میخانه ها از روی مباحات قیام مینمود و بسبب شرف عدم خوار بها میکشید .

چون مدتی در شیراز گذرانید و منش بحدود سی رسید بقصد سیر و گردش بهرات رفت و در آنجا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی رسید و محل صدیق حسنخان

بهادر صاحب تذکره شمع انجمن مینویسد شعر او نزد مولانا درجه قبول و استعسان یافت .

اما تقی الدین اوحدی میگوید * چون شعرای خراسان وی را دیدند طرز و روشی که مخالف ایشان بود از وی مشاهده نمودند آنرا نپسندیدند چون بغایت غیر مکرر و عجیب بنظر ادراک ایشان جلوه کرد لهذا زبان طعن بروی گشاده سخنان بلند مرتبه او را بی معنی فهمیدند و در این معنی ضرب المثل شد چنانچه مدت ها اشعار ضیق را میگفتند که «فغانیانه» است و این سخن چندان عجیب و غریب نیست چه در آن زمان هیچکس متوجه شعر قدماء و طرز و روش ایشان نبود و همه بروشی که متعارف آن زمان شده بود شعر میگفتند و جمیع تصور باطل آنکه تمام طرز و روشها حتی روش قدماء در جنب طرز خاص ایشان منسوخ خواهد بود و چون ایشان محفوظ از روش استادان قدیم نیستند هیچکس نخواهد بود و شیوه ایشان ناسخ طرز هاست »

در اینجا آقای سهیلی بر گفته او حدی اعتراض کرده و طرز سخن سرایی معاصرین جامی را تا اوائل قرن یازدهم هجری بشیوه سخن متقدمین نزدیک میدانند و از سبک بابا فغانی تمجید میکند و میگوید فوق العاده ساده است .

بابا فغانی از هرات بآذربایجان رفت و در فصل زمستان بشربزر رسید و در آنوقت سلطان یعقوب بیک آق قویونلو پادشاه آذربایجان بود .

بابا چندی در آنجا بسر برد و بصحبت سلطان رسید و مشمول الطاف او گشت - و در سلك شعراء دربار قرار گرفت و کما فی السابق در شرب مدام افراط میکرد - و دیوان اشعارش در یکی از جنگها از میان رفت .

و بابا از این واقعه بغایت محزون شد و برادرش نوشت که دیوانم گم شده و از آن بیتی بل مصرعی بخاطر نیست - توقع آنکه از اشعار بنده آنچه در شیراز بهمرسد از بیاض ۱۵ و کتب جمع نموده بفرستید - تقی الدین اوحدی گوید :

« این دیوان که بهمرسیده بعد از بابا ندوین شده است و دیوانی که خود منظم کرده بود مشخص نیست که چه شد »

مدت اقامت بابا فغانی در تبریز در حدود هفده سال بوده - و از آن پس بشیراز برگشت - و پس از چندی بخراسان رفت و در ایبورد و نسا ساکن شد - و در آنجا نیز دست از شراب نکشید - و حاکم ایبورد که از امراء شاه اسمعیل صفوی بود یکمن گوشت و یکمن شراب برای او مقرر کرده بود - اما پستی طالع مرتبه مولانا را بجائی رسانید که میخوارگان او را از پی تهیه هایحتاج خود میفرستادند و روزگارش با هزلهای رکیک آنان میگذشت، و بعلت شومی حرص شراب تحمل میکرد. در اواخر عمر هشیار شد و توبه کرد و صحبت اهل الله من جمله خواجه ناصرالدین عبدالعزیز جامی یافت و از اهل ایمان و ایتقان شد و در مشهد مقدس رحل اقامت افکند و در آن آستان مجاور شد - و یک بیت از اشعارش نقش خاتم حضرت رضا علیه السلام شد - که تفصیل آن در ریاض العارفین هدایت آمده است - از دست :

غزلیات :

دلگیرم از بزم طرب غمخانه ای باید مرا	من عاشق دیوانه ام ویرانه ای باید مرا
از دولت عشق و جنون آزادم از قید خرد	اکنون برای همدمی دیوانه ای باید مرا
خواهم که افر و زم شبی شمع طرب در کنج غم	لیکن ز دیوان قضا پروانه ای باید مرا
شاید گزینم حالتی در خواب شیرین اجل	از نرگس عاشق کشتی افسانه ای باید مرا
ببصحبت شیرین لبی تلخست بر من زندگی	از جان بتنگ آمد لیم جانانه ای باید مرا
بی آن چراغ و چشم دل شبها مقیم گلخنم	شمعی ندارم کز طرب کاشانه ای باید مرا

همچون فغانی آمدم از کعبه در دیرمغان

پیمان شکستم ساقیا پیمانه ای باید مرا

بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	مشرف کن بتشریف بقا پروانه خود را
تو شمع بزم اغیاری و من در آتش غیرت	ز برق آه روشن میکنم کاشانه خود را
سر من در خماریست از می لعل لببت ای گل	بهر خاری میفشان جرعه پیمانه خود را
مزن سنگ ملامت زاهدان بر ساغر رندان	اگر خواهی سلامت سبحه صد دانه خود را
چنان از باده بزم وصال بیخبر گشتم	که از مستی ندانم باز راه خانه خود را

ز کنج عافیت تا در میان مردم افتادم فراوان یاد کردم گوشه ویرانه خود را

نیاز ست و محبت شیوه رندان میخواره

غنیمت دان فغانی شیوه رندانه خود را

خیز و چراغ صبح کن ماه تمام خویش را
 حال نهاده پیش لب زلف کشیده گرد رخ
 و چه نبات نورس است آن خط سبز کز صفا
 تا چومه دو هفته ات بر لب بام دیده ام
 سنگ جفا چه میزنی بر دگران ز ناز کی
 ای که مدام میکشی می بخیمال لعل او
 سوزم اگر کسی دگر عرض سلام من کند
 میگذری و میکنی ناز و عتاب زیر لب

ساغر آفتاب ده تشنه جام خویش را
 کرده بالای عقل و دین دانه و دام خویش را
 بر لب آب زندگی کرده مقام خویش را
 سجده شکر میکنم اختر بام خویش را
 بر سر ماحواله کن رحمت عام خویش را
 شاد نشین و شکر گویش مدام خویش را
 رخ نما که خود کنم عرض سلام خویش را
 بهر خدا نمان مکن لطف کلام خویش را

یتو فغانی حزین کرد مزید آه دل

نالاه صحرگاهمی و گریه شام خویش را

بهار و لاله مایی گل و پیاله گذشت
 نیافت در گره غنچه دلم سببی
 غریب بحر امیدم که در سفینه نوح
 شراب عشق تو مارا حواله ازلیست
 توان گذشت ز قید گل و بهار ولی
 ز گریه گلشن عیشم چو کشت ویرانیست

پیاله ای نکشیدیم و دور لاله گذاشت
 صبا که در چمن گل بصد رساله گذاشت
 بیات لطیفه بالای هزار ساله گذاشت
 بیار باده که توان از این حواله گذاشت
 نمیتوانم از آن عنبر کالاه گذاشت
 که چند سال برو سیلهای ژاله گذاشت

چو عندلیب غزلخوان در آرزوی گلی

تمام عمر فغانی بآه و ناله گذشت

وقت گلم تمام بآه و فغان گذشت
 زین انجمن چه دید که بیرون نمیرود
 سہلست اگر کنند ز جامی مضایقه

چون بگذرد خزان؛ که بهارم چنان گذشت
 دیوانه ای که از سر کون و مکان گذشت
 با دل شکسته ای که تواند ز جان گذشت

بر باد بود اگر نشدی صرف گلرخان
 این عمر بی بدل که چو آبروان گذشت
 فکر کفن کنی که آن ترک تند خو
 تیغی چنان رساند که از استخوان گذشت
 گوهر فروز چهره و بازار گرم کن
 اکنون که عاشق از سر سودوزبان گذشت
 فرهاد کار کرد فغانی که از وفا
 رسمی چنان نهاد که نتوان از آن گذشت

ای آنکه همه سوختنت از پی کامست
 تا در دل گرم نرمی کار تو خامست
 درویش چو در مشرب توحید رسیدی
 هم صحبتی خلق دگر بر تو حرامست
 ای مرد خدا از تو باوراه بسی نیست
 گر پای طلب پیش نهی یکدوسه گامست
 در وادی عشقت اگر هست شکاری
 باقی همه چون مینگرم دانه و دامست
 عاشق به از این دیده نگهدار و مرد دور
 کان مه که ز کویش طلبی برابر باامست
 عاشق نکند فرق سیاهی و سفیدی
 این نکته که گفتم سخن شاه و غلامست
 همچون ز در خانه لیلی نرود پیش
 دیوانه چه داند که ره کعبه کدما مست
 ساقی می اگر درد بود عذر میاور
 پیش آر که کیفیت می درته جامست

از جای بلند آمده است این سخن دور

خوش باد فغانی نفست این چه کلامست

بیویت صبحدم گریان بگلگشت چمن رفتم

نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

بگشت باغ رفت آنشاخ گل با نای پیراهن

منش هم چون نسیم از پی بیوی پیرهن رفتم

دل من نشست جائی غیر خاک آستان او

چو آب چشم خود چند آنکه در هر انجمن رفتم

توای گل بعد از این باهر که میخواهد دلت بنشین

که من چون لاله باداغ جفایت زین چمن رفتم

دلی میباید و صبری که آرد تاب دیدارش

فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

دوش از طرف گلستان مست و غلطان آمدی

گرچه ما را کشتی اما خوشتر از جان آمدی

یا که می خوردی که بیخود گشتم از بوی خوش

از در میخانه یا از گشت بستن آمدی ؟

از تو کافر دل امید آب حیوان داشتم

خود برای خوردن خون مسلمان آمدی !

بس عجب بود این که نخلت سر کشید از باغ حسن

ره غلط کردی و در دلهای ویران آمدی

بیوفائی شد دچارت یا گرفتاری بگو

کآنچه انان دل جمع رفتی و پریشان آمدی

در خیال آرزوی وصل فانی میزدم

نا گه از مجلس خرامان و غزلخوان آمدی

بیخودی کردی فغانی ریش دل بشکافتی

رو که در بزم وفا آلوده دامان آمدی

رباعیات او :

باقی به جمال جاودانی نشوی

محبوب جواب این ترانی نشوی

تا از صفت وجود فانی نشوی

در دفع دومی گوش که در طور وفا

وز باره فتاده مست بر خاک خراب

چون شعله از آتش و چوماهی از آب

آنم که نه آب در دلم جسته نه تاب

گر لطف تو دستگیر کردم گذرم

از نور بقا دلت منور نشود

در آینه دور و مصور نشود

تا جان ترا فنا مبسر نشود

بگوش و بکجهت که انوار خدا

ساقی قدحی که از میان خواهم رفت
در آمدنم نبود از هیچ خیر !
آشفته و مست از جهان خواهم رفت
آندم که روم نیز چنان خواهم رفت

یارب بفقیری و جگر سوزی ما
کان لقمه که در پیش بود منت خلق
وز شعله شوق تو دل افروزی ما
از خوان لثیمان نکنی روزی ما

از لطایف افکار اوست:

ای که میگوئی چرا جامی بجانی میخری
این سخن با ساقی ما کو که ارزان کرده است!

الوده شراب فغانی بخاک رفت
آه از ملامتش کفن تازه بو کنند !

تا میتوان، شکست دل دوستان میخواه
در مانده صلاح و فسادیم الحذر
کاین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند
زین رسمها که مردم عاقل نهاده اند

مشکل حکایتیست که هر ذره عین اوست
اما نمیتوان که اشارت باو کنند !

شب آمد هر کسی را روی در کاشانه ای یابم
شب هجران که آید بر سرم از بهر دلسوزی ؟
من دیوانه گردم تا کجا ویرانه ای یابم
هم از گرد چراغ خود مگر پروانه ای یابم

ما بهر ساقیان دل فرزانه سوختیم
آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد
مجموعه خیال بمیخانه سوختیم
چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم !

رفتیم و هر چه بود بعالم گذاشتیم
گل رنگ ما نداشت، گذاشتیم از سرش
دنیا و مانمش همه با هم گذاشتیم
هی بی تو خوش نبود، هماندم گذاشتیم

فغانی در سال نصد و بیست و پنج وفات یافته است .

با صری شیرازی = متولد ۱۳۱۵ شمسی

آقای محمد شیرازی متخلص بیاصری فرزند مرحوم آقا میرزا فرزند غلامرضا ، از شعراء و نویسندگان جوان و حساس معاصر است ، در سال هزار و سیصد و پانزده شمسی در شیراز متولد شده و اکنون بیست و دو سال دارد ، هنوز طفل بوده که پدرش دازفانی را بدرود گفته است ، و با تحمل در دو رنج و عسرت میکند اول دبیرستان را پایان رسانیده ، در مدرسه جز بادیات و نقاشی و حسن خط بدیگر دروس اعتنا نداشته است ، خط نسخ تعلیق را بد نمی نویسد

از دو نامه که بمن نوشته است معلوم میشود که در نویسندگی بسبک جدید تسلط دارد - شعرا خوب و روان میسراید و بیشتر اشعارش اجتماعی است ، جوانی است بسیار حساس و زود رنج و نسبت باوضاع خود و دنیا بدبین و خشمناک ، و این بد بینی در اشعار و تصویر او که فرستاده نیز آشکار است .

در تیر ماه ۱۳۳۷ شمسی که مولف بشیراز رفت ، این جوان بدیدنش آمد و تا آخرین دقیقه حرکت از دیدارش بر خور دار بود .

و چندان اظهار کوچکی و مهربانی کرد که محال است مادام العمر از لوح ضمیرم محو شود ، خدایش از گزند روزگار و مردم زور کنار در کنف خود محفوظ دارد

از اوست

غزلیات :

هر نگهت شعبده ها میکند	لعل لبث شور بپا میکند
گندم خال تو چها میکند	هر که ترا دید - دل از دست داد
دل برهت باز وفا میکند	اینهمه خون در دل ما میکند
گر همه آندوست - جفا میکند!	سرتوان نافت ز فرمان دوست
آنچه توانگر بگدا میکند	دور ز انصاف و مروت بود

چاره ما نیست بجز انقلاب

هر که نجیب خطا میکند

اگر چه خون تراز اینهم شود خطا نکند
و گرنه اینهمه آشوب و خون بیا نکند
کسی بناله مظلوم - اعتنا نکند
من وستایش بیداد گر؟ خدا نکند
بزیر بارستم - پشت و شانۀ تا نکند
در این زمانه کسی با کسی وفانکند
خودش بگوشه خلوت چکارها نکند

دلّم برآه تو ای یار - جز وفا نکند
دو چشم دل سیهت - یادگار چنگیر است
هزار آه دلّم - يك اثر نمیبخشد
من وثنای ستمگر - من و تملق خصم؟
غلام همت آنم - که تانفس دارد
ز بیوفائی یاران غمین مباش ای دل
مرا زمستی رمی - منع میکند زاهد

همین ز همت عالی باصری پیداست

بفقر سازد و توصیف اغنیا نکند

اینقدر هست که يك عمر وفا خواهم کرد
سر خود در ره معشوق فدا خواهم کرد
صبر کن گفت - که درد تو دوا خواهم کرد
دبر یا زود مراد تو - روا خواهم کرد
عنقریب است که آشوب بپا خواهم کرد
دست در حلقه آن زلف و تا خواهم کرد
سینه ام را هدف تیر بلا خواهم کرد
کار پروانه من بی سرو پا خواهم کرد
دست را از بدن خویش جدا خواهم کرد

من نگویم که برآه تو چها خواهم کرد
گر ضرور است که سر در ره معشوق دهند
گفتمش با من بیمار چها خواهی کرد
گفتمش نیست بجز وصل تو در مانم گفت
بیش از این صبر مرا نیست که ساکت باشم
عالمی را من از این کار بهم خواهم زد
در ره عشق بلا خیزد اگر - باکی نیست
کار پروانه اگر سوختن و ساختن است
سر بیچند اگر از خدمت مردم دستم

باصری جز بره خلاق - اگر گام نهی

اشك مظلوم و عمر توفنا خواهم کرد

مرده را جان زن رفته - بتن میآید
یارم امروز خرامان - بچمن میآید

دلبر امروز بدلداری من میآید
قامت سرواگر خم شده میدانی چیست؟

پسته را گوی زلبخند بیند و لب را زانکه لبخند آن غنچه دهن میآید

با دوا بروی کمان و مژه خنجر وار

گوئیا باز بقصد دل من میآید

مشتهارا ز آستین خود برون باید نمود

پیش-ای ملت- و گر جائز نمیباید دورنگت

بایدا آورد استقلال و آزادی بچنگ

بر طرف بدبختی از حد فزون باید کنیم

تا که جان داریم ما- تسلیم دشمن کی شویم

دامن مام وطن را پاک هیباید کنیم

باصری همگام مردم شو - تو هم بیکار کن

خود تو میدانی که در این راه چون باید نمود

ارزش ندارد

در این کشور هنر - ارزش ندارد

برای کار فرمای ستمگر

دلی کز عشق مردم - در تپش نیست

برو تحصیل علم و معرفت کن

سخن گفتن در او اندیشه باید

چو یارم لعل از هم میگشاید

مکن غیر از وفا - با دوستان

مشو مایوس شاعر - از بگویند

ترا هم این اثر - ارزش ندارد

گذشتیم :

یکبار دگر از در میخانه گذشتیم

ما تالب گور - از سر پیمان نگذشتیم

پیمان نشکستیم وز پیمانہ گذشتیم

ما از سر جان - در ره جانانه گذشتیم

جز کسب شرف در ره میهن نمودیم
 از گفته دشمن دل مردان نهراسید
 هر چند که زنجیر سزای تو بد ایدل
 باز از سر تقصیر تو - دیوانه گذشتیم
 جز یاد - زهر ملت بیگانه گذشتیم

مانیم که در راه حقیقت گر ویدیم
 یک عمر درین مرحله مردانه گذشتیم

ای زندگی! ز شاخ تو - باری نهچیده ام

ای بخت چون تو - تیره بگینی ندیده ام

من مست از شراب کهنسال نیستم

مستم اگر - زباده لعنت چشیده ام

گر ناز میفروشی و ور جور میکنی

من هر دو را بدیده منت خریدم

دارد هر آنکه داغ جدائی درون دل

غافل نباشد او ز دل داغ دیده ام

در حیرتم - چرا که نباشم - که بیست سال

جز بار غم ز شاخ جوانی نهچیده ام!

در دست دوست - همچو گلی نو شکفته ام

در پای خصم - حالت بخاری خلیده ام

همدوش زاهد ار که بمیخانه میشوم

عیبم مکن - که جامه تقوی دریده ام

این فخر بس - که من بجز از بازوان خویش

دست طلب ز دامن دونان بریده ام

بلبل خموش میشود ای باصری اگر

در محفلی که نقل بگردد قصیده ام

جفا کردی! عمری کشیدم - کشیدم

وفا کردم اما - وفایت ندیدم

مرا این - مرا این - که در راه عشقت
 ز فریادهای دل دردندان
 نترسیدم از حبس و تبعید - زیرا
 براه تو ای یار - از جان گذشتم
 من از باغبان شکوه . هرگز ندارم
 مرا تیر چشمت چو از پا در آورد
 بیا تا که سر زبر پایت گذارم

فتادم چو از پای - با سر دریدم
 بیا کردم آشوب - هر جا رسیدم
 بجز پاکی اندر نهادم - ندیدم
 زهر چیز جز خدمتت - پا کشیدم
 همه ناسزا . از لب گل شنیدم
 بفرمان دل . باز سویت خریدم
 بیا ای امید دل نا امیدم

چه غم گر اسیرم - همین با صری بس
 که در پیش وجدان خود رو سپیدم

رباعیات :

گفتم دل من گفت شکستم او را
 گفتم که چو آب باز نمودم بسخن

گفتم عهدت - گفت گسستم او را
 گفتا که بیوسه ای بیستم او را

رفتیم ولی یاد تو در خاطر ماست
 پرسید که قدر دوست کی داند دوست

یکچند مرا غم جدائیت رواست
 گفتم وقتی که دوست از دوست جداست

یاران وفا دار - ز من یاد کنید
 بیچاره دلم غم جدائی دارد

با یاد دمی - خاطر من شاد کنید
 از بهر خدا از غمش آزاد کنید

ای زنده بدهر - زندگی باید کرد
 از چهره غبار یاس . میباید شست

بیکار بصد بندگی باید کرد
 در راه هدف . دوندگی باید کرد

یاران همه آهنگ جدائی کردند
 نان که بما عهد مودت بستند

با ما همه ترک آشنائی کردند
 طولی نکشید . بیوفائی کردند !

شب نیست که ناله از غمت سر نکنم
توجور کنی، چه میکنی، گر نکنی؟
یادامن خود ز اشك غم تر نکنم
من صبر کنم . چه میکنم گر نکنم؟

* * *

شاعر نشدم وصف قد یار کنم
کافیست همینکه بازبان شعرم
یا آنکه ستایش - ستمگار کنم
یکخلق بخواب رفته بیدار کنم

خوش آنکه قدم براه ملت بزنیم
با پنجه قدرت جوانان وطن
وین رسم غلط سزد که درهم شکنیم
از بیخ نهال دشمنان را بکنیم
یادی از گذشته .

روز گاری روز گاری داشتیم
مستی و عشق و بهاری داشتیم
شاهد و بوس و کناری داشتیم
یاد از آنروزی که یاری داشتیم

یکدل امید واری داشتیم

یاد آنروزی که دلها پاک بود
ملت ما محکم و بیباک بود
دامن گل بیخس و خاشاک بود
پای ما بر تارک افلاک بود

خالی از بیگانگان . این خاک بود

ما هم آخر آشیایی داشتیم
در دهان خود زبانی داشتیم
قدرت پرواز و جانی داشتیم
لا اقل حس بیانی داشتیم

شهرت و نام و نشانی داشتیم

بس چه شد؟ آن گرمی بازارها
از چه ببریدند از هم یارها؟
بس چه شد؟ خاموش شد پیکارها
از چه رو پوشید - آن افکارها؟

بس چه شد آن باقر و متارها؟

آن یکی در کنج افیون خانه هاست!
و آن دگر در خدمت بیگانه هاست!

لب فلان را بر لب جانانه هاست!
و آن بکی در گوشه میخانه هاست!

دیگری چون جغد در ویرانه هاست!

اینکه بودی نغمه های زندگی بلبل دستا نسرای زندگی
داشتی در سر هوای زندگی پیشرفتی پای زندگی

پس چرا مردی بجای زندگی ؟ !

زننده دل هر کس نباشد - مرده به هر دلی مایوس شد - افسرده به

هر گل بیخاصیت - پژمرده به تیر جای یار بد - در کرده به

تا ابد گر خواب ما را برده - به

مرد باید حالت پروانه داشت یعنی از جان باختن - پروانداشت
عزم جزم و همت مردانه داشت جان بکف در خدمت جانانه داشت

کاروان خلق را - تا خانه داشت

من بعهده خود - وفا دارم هنوز تک و تنها گرم پیکارم هنوز

در ره مردم - فدا کارم هنوز دوستانم را - هوا دارم هنوز

همچنان باقیست افکارم هنوز

آنزمان یاران وفائی داشتند الفت و عشق و صفائی داشتند

جنبشی و دست و پائی داشتند پنجه زور آزمائی داشتند

نغمه و شور و نوائی داشتند

آنزمان دلها بهم پیوند بود بر لب ما از شعف لبخند بود

کی هراس از دار و قید و بند بود زندگی با تلخیش چون قند بود

خلق از فردای خود خرسند بود

ساقیا ! ما را شرابی لازمست سوختم از غیرت - آبی لازمست

این ستمها را - جوابی لازمست بار دیگر انقلابی لازمست

وقت تنگست و شتابی لازمست

بعد از این شوری دیگر باید گرفت از سر نو بال و پر باید گرفت

از نهال عمر بر - باید گرفت هر که یارش را بیر باید گرفت

زندگانی را ز سر باید گرفت

هم از او

بشما ای ستمگران بشما
نی ز وجدان خویشتن خجلید

تا توانید - ای تبه کاران
بخیالی که نیست فردائی

من ندانم اسیر پنجه فقر
حق این خلق غمزده تا چند

صبر تا چند؟ خامشی تا کی؟
نشیدی مگر یتیمی گفت:

دست دشمن ز خاک پاک وطن
دست در دست بید در داره

کار بر استخوان ما - و رسید
اتحاد و یگانگی و قیام

کارگر! فعله! رنجبر! دهقان!
همه با هم برای مام وطن

هم از اوست: - مفردات

دشمن از دشمنی کند - شاید
با صری! با بدان برو بنشین

بشمائی که مردم آزارید!
ونه هم - از خدا خیر دارید!

خون مردم درون شیشه کنید!
پیش از پیش - جور پیشه کنید!

تا سکی ملت بیایستی؟
میشود صرف - شهوت و مستی!

دیگر صبر - صبر کردن!
دل منم دلست آهن!

باید ایدوستان جد سازیم
کاخ بیداد را فنا سازیم

نهر اسد ز هیچ - ملت ما
خاتمه میدهد - بذلت ما

خیز تاحق خود - بکف آریم
فتح و فیروزی و شرف آریم

دوست را هم صفا نمی بینم!
که ز خوبان وفا نمی بینم!

که دمی غمگسار من گردد
شمع شبهای تار من گردد

غم دل با که میتوانم گفت :
تا بسوزد دلش بحال دلم

بگریزم از این دوروییها
لب بیندم زیاده گوئیها

بعد از این عزلت اختیار کنم
آتش طبع خود کنم خاموش



آقای محمد باصری شیرازی

باقر اصطهباناتی = هفتول ۱۳۲۶

مرحوم شیخ محمد باقر بن عبدالمحسن بن سراج الدین اصطهباناتی .
از مجتهدین آزادیخواه معاصر است ، از اصطهبانات بشیراز و از آنجا
باصفهان رفت و در محضر شیخ محمد باقر اصفهانی معروف به علامه تحصیل کرد
و پس از اخذ اجازه از آن مرحوم بشیراز برگشت و بتدریس مشغول شد - پس از چندی

بین او و والی فارس اختلافی دریداد و ناچار بسامره مهاجرت کرد و در آنجا از محضر درس حاج میرزا حسن مجدد شیرازی استفاده برد، و پس از فوت او بنجف رفت و در آن شهر بتدریس فقه و اصول و اقامه نماز جماعت اشتغال ورزید تا در سال ۱۳۱۹ که بشیراز برگشت و در شیراز مورد توجه عموم قرار گرفت. چون ندای آزادی و مشروطه ایران بلند شد با وجوه اهالی در مشروطه طلبی همراهی کرد و با مستبدین شیراز مخالفت آغاز نمود تا در ماه صفر سال هزار و مصد و بیست و شش که نعمه الله بر و جردی مستخدم میرزا حسینخان معتمد دیوان (گویا بدستور معتمد دیوان) محمد رضا خان قوام الملک ترا کشت و روز بعد برای او مجلس فاتحه خوانی و ختم گذاشتند و مرحوم شیخ اصطهباناتی نیز بمجلس ختم رفت اعوان و انصار قوام الملک فی المجلس او را بضرب دو گلوله تفنگ شهید کردند؛ و نیز سید احمد معین الاسلام دشتکی را بیگناه کشتند.

و چون این خبر بآزاد یخواهان طهران رسید عموماً متأثر شدند و اشعاری در رثه او سرودند و روزنامه های صور اسرافیل - حبیب الممتین و کشکول و سائر جرائد آن زمان فاجعه شهادت او را با آب و تاب زیاد نوشتند و او را شهید رابع خواندند.

ما برای ثبت در تاریخ مشروطه ایران تلگرافی را که انجمن اسلامی و انجمن اصناف شیراز در تاریخ هشتم صفر ۱۳۲۶ راجع باین فاجعه بطهران مخابره کرده اند در اینجا نقل میکنیم:

نقل از شماره ۲۶ مورخ ۲۱ ربیع الاول ۱۳۲۶ روزنامه صور اسرافیل منطبعه طهران:

توسط انجمن های جنوب - آذر بایجان - اتحادیه طلاب - بنی فاطمه - فرهنگ برادران دروازه قزوین اصناف و سایر انجمنهای مشروطه خواه - جریده مجلس -

ندای وطن - جبل المتین یومیه - صبح صادق - صور اسرافیل - بساحت مقدس
دارالشورای ملی شیدالله ارکانها -

روز شنبه ۴ صفر یک نفر مجهول در باغ دیوانخانه قوام الملک در محضر عام قوام الملک
را بضر بچهار تیر ششلول مقتول مینماید و بلافاصله خود را میکشد - از جیب او کاغذی
باین مضمون بیرون آمده :

« نعمة الله بر و جردی نمره ۱۹ قاتل نصر الدوله پسر قوام الملک شیرازی » اینورقه
اسباب هیجان پسران قوام و اتباع شریر آنها شده و تا دیروز عصر ده باب خانه
مشروطه خواهان را غارت و چند نفر بیگناه را دستگیر مینمایند و در مجلس
خودشان حبس و زجر میکنند ؛ نائره غضب پسران قوام الملک مشتعل شده امروز
صبح در بر خاستن از مجلس فاتحه در حسینیه قوام الملک از پشت بام و فضای
نیه حکم بشلیک مینمایند - که شیخ محمد باقر حجة الاسلام و حاج سید احمد
معین الاسلام را تیر باران نمایند ؛ آقا شیخ محمد باقر دو تیر بر میدارد گلوله خود
هایشان پیاپی سالار السلطان میخورد و دو نفر مرد و یک نفر زن مقتول میشوند ؛
و حاج معین الاسلام فرار میکند در پانصد قدم دور از حسینیه آقا بیک سر کرده
اشرار رسیده بضر بگلوله کارا و را میسازد - بعد تفنگچیهها رسیده نعش او را تیر
باران نموده بند پیاپی آن سید مظلوم بسته میآورند در ب حسینیه بدار میزنند ؛ -
بعد از یکساعت حکم میرسد که جنازه اش را آتش زنند ؛ ؛ آن بی مروتها او
را با نفت آتش زده خاکسترش را در خندق بیاد میدهند ؛ ای مسلمانان ؛ این
مصیبت بالا تر از واقعه میدان توپخانه است ؛ این عالم نمای از خدا بیخبر (۱)
و پسران قوام با اولاد رسول و پیشوای دین هبین اینقسم رفتار نمودند ؛ ما بدبختان
فلکزده چه کنیم ؟ نمیدانیم بچه زبان استغاثه کنیم که و کلاهی با شرف اجازه دفع
شر آنها را بدهند انا لله و انا الیه راجعون - انجمن اسلامی - انجمن اصناف

(۱) معلوم نشد منظورشان کی بوده .

شیخ شهید را تالیفانیست که هیچکدام چاپ نشده : -
 ۱ - حدود العالم ۲ - رساله در احکام دین - و غیر اینها



مرحوم شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی

بواناتی = متوفی در حدود ۱۳۱۰

میرزا محمد باقر بواناتی شیدانی معروف به ابراهیم جان معطر فرزند صابر شیدانی بواناتی

از دانشمندان و روشن فکران قرن سیزدهم هجری است - و مطالب ذیل از قول پسرش مرحوم میرزا اسمعیل باقر نقل میشود :

در یکی از دهستانهای بوانات متولد شد و در عهد شباب بشیر از رفت و در مدارس قدیمه علوم مذهبی و ادبیات پارسی و تازی را بیاموخت و زبان انگلیسی را (معلوم نیست چگونه و چطور و نزد چه کس؟) بخوبی فرا گرفت و لباس اروپائی یعنی کت و شلوار پوشید و پاپیون بکار برد و عطر استعمال کرد، و گاهگاه بر ضد استبداد

و مطلق العنانی وهم علیه عالم نمایان عصر سخنانی گفت - لذا فقه‌پاه او را به بیدینی و پیروی بابش متهم ساختند و باقر کفرش خواندند و علیه او غوغائی پیا کردند و از آرده قتلش نمودند - ناچار شب هنگام پیاده عازم بوشهر شد و چون بیرازجان (دوازده فرسنگی بوشهر) رسید و اتفاقاً ورودش بیرازجان با ورود سید جمال الدین اسدآبادی معروف بافغانی (یا بقول خودش متخلص بافغانی) مصادف شده بود در سرای مشیر الملک بیرازجان بدیدنش رفت و با او مصاحب شد و سید جمال الدین باو بحث کرد و چون او را فاضل و محقق یافت باو علاقه پیدا کرد -

بالجمله چند روزی در خدمت سید بود که ناگاه روزی يك نفر صاحب منصب با چند صرباز بسرای مشیری وارد شدند و قصد جلب و آزار بوانانی را کردند - سید جمال الدین از صاحب منصب پرسید که دستگیری او با امر کیست و منظور از این کار چیست ؟ صاحب منصب حکم ناصر الدین شاه را ارائه داد و در آن حکم امر شده بود که او را تحت الحفظ بطهران ببرند و البته با اموال قصد کشتنش را داشتند - سید جمال الدین با اشاره او را بسکوت خواند و برخاسته در حضور صاحب منصب سیلی محکمی باو نواخت و گفت « نولا ابالی و بیدین بودی و من نمیدانستم اگر این معنی را دانسته بودم تاکنون نورا کشته و جسدت را آتش زده بودم » آنگاه رورا بصاحب منصب کرده گفت با علی حضرت تلگراف کنید که سید جمال الدین مقصود را برای استنطاق و مجازات شرعی نگاهداشت چون من خود حاکم شرع انور هستم و مجازات اینگونه مرتدان با امثال منست .

صاحب منصب برای حفظ احترام سید جمال الدین (که از طهران سفارش اکید شده بود) از دستگیری بوانانی منصرف شده رفت و ماوقع را بشاه خبر داد و ناصر الدین شاه که بعزت غوغای عوام الناس در صدد آزار بوانانی برآمده بود و قلباً از اینکار انزجار داشت با پیشنهاد افغانی موافقت کرد .

شب هنگام که سید بابوانانی تنها شدند - نخست سید جمال الدین از اوپوزش

خواست که او را مصلحة سیلی زده بود و آنگاه توصیه کرد که هر چه زودتر بلکه همان شب بوشهر و از آنجا بمصر یا اروپا برود و در ایران نماند.

اینست که بوآفاتی همان شب بجانب بوشهر رهسپار شد و چون زبان انگلیسی را خوب میدانست در بوشهر مترجم قونسالگری دولت انگلیس شد و چند ماه در بوشهر تحت لوای انگلیس آموده خاطر زندگی کرد و شیرین جان دختر رمضان صباغ را بمقد ازدواج در آورد و از او صاحب پسری شد بنام میرزا اسحاق که بقول خودش در ۱۲ جون ۱۸۷۶ (۱۲۹۳) در بوشهر متولد شد و در ۲۴ نوامبر سال ۱۸۷۹ (۱۲۹۷) در لندن فوت شد و مادرش شیرین جان، جان را بر سر این زایمان گذاشت و بوآفاتی از این واقعه سخت افسرده و پریشان گشت و خود را بکارهای ادبی مشغول داشت که مهمتر از همه تقسیم قرآن مجید بچهار قسمت بود بنام پند و اندرز - و قصص و حکایات - و احکام قابل اجراء - و احکام غیر قابل اجراء (بمقیده سخیف خودش) و هر قسمت را مجزا چاپ کرد.

از مصر بارویا و لندن رفت و در آنجا عیسوی - بودائی - زردشتی و کلیمی شد و نام خود را ابراهیم حان معطر گذاشت؛

دین خود را هر از چندی تغییر داد و در آخر از همه بیزار شده خود مذهبی مخلوط از دین اسلام و مسیحی اختراع کرد؛ و بنای تبلیغ مذهب خود را گذاشت و ابامی را که اینکارهای جنون آمیز تعقیب میکرد گویا موسیله تدریس زبانهای فارسی و عربی زندگی میکرد است و در اینوقت بود که برفسور برون انگلیسی آوازه ایرانشینده و برای آموختن زبان فارسی نزد او رفت و از او خواهش کرد که دیوان حافظ را کتاب درسی او قرار دهد - و ای بوآفاتی که در عالم دیگر سهر میکرد و دائم مشغول نوشتن رساله های متعدد بزبان فارسی و انگلیسی بمنظور ترویج دین خود بود پس از چند روز تدریس از روی دیوان حافظ کتاب را بدور افکنده و گفت: خواندن اشعار حافظ بسیار سهل است و از خواندن آن فارسی دان نخواهی شد اگر میخواهی حقیقة فارسی ادبی بیاموزی باید اشعار مرا بخوانی!

اشعارش عبارت از «شمیسه لندنیه» و «صدره ناسوتیه» بود که در آن کلمات باصطلاح «قلبه» و غیر مانوس عربی و سیاست انگلیس روس و غیره گنجانیده و در لندن چاپ کرده بود.

استاد برون پس از چندی که طبق میل بواناتی اشعار مزبور را با آب و تاب و حشو و زوائد فراوان خواند و فارسی را آموخت او را ترك گفت و گذاشت که در خیالات دور و دراز خود بازی کند.

باری بواناتی پس از چند سال توقف در لندن و کامبریج و بیروت بطهران رفت و در خانه خود مکتبی تاسیس کرد و اطفال غنی و فقیر و مسلمان و یهود و ارمنی را یکجا و مجانی فارسی و عربی و انگلیسی میآموخت.

منجمله مرحوم حسن مشیرالدوله و برادرش حسین موتمن الملک نزد او زبان انگلیسی میآموختند. و مرحوم میرزا اسمعیل باقر فرزند صاحب ترجمه برای نگارنده این اوراق نقل کرد که منم جزء محصلین بودم و همگی روی بوریا نشسته درس میخواندیم و یک بچه یهودی بسیار چرکین و ژولیده در جوار مشیرالدوله می نشست و هر دم آب بینی را با دست میگرفت.

مرحوم مشیرالدوله این معنی را پدید خود میرزا نصرالله خان مشیرالدوله گفته بود و یکروز میرزا نصرالله خان بدیدن پدرم آمد و از او خواهش کرد که جای پسرش را تغییر دهد و او را از یهودی بچه دور کند. پدرم بر او بانگ زد که اینجا جای این گفتگوها نیست من بین صاحبان ادیان مختلفه و فقیر و غنی تفاوت نمیگذارم، میخواهی پسر ترا با همین وضع بگذار درس بخواند، و نمیخواهی او را ببر. و پدر مشیرالدوله ناچار دست پسرش را گرفته برد.

چون سید جمال الدین افغانی را ناصرالدین شاه با افتضاح هر چه تمامتر از ایران تبعید کرد؛ شاه دستور داد که تمام همفکران و مریدان او را نیز گرفته بزنندان افگندند منجمله بواناتی را نیز دستگیر محبوس ساختند. و چون مدتی در زندان گذرانید پسرش میرزا اسمعیل به علی اصغر خان امین السلطان متوسل شد و بواسطت او

ناصرالدین شاه دستور داد او را آزاد کنند و ماهی یک هزار تومان برای او مستمری برقرار سازند که بانگلستان برای تبلیغ دین اسلام برود.

ولی بواناتی پس از آزادی مبتلی بمرض و باشد و پس از سه روز درگذشت و در مقبره عمومی واقع در چهار راه حسن آباد مدفون شد و هزار تومان مستمری ماه اول را که خزانة پرداخته بود پسرش دادند.

وفات او در حدود سال هزار و سیصد و ده اتفاق افتاده است.

میرزا محمد باقر خان قطع نظر از افکار پریشان مذهبی او مردی دانشمند و ادیب و شاعر و نویسنده ای عالیمقام و دارای افکار روشن آزادیخواهی بود و آنچه را که از پسرش شنیده‌ام در اواخر عمر بر اهنمائی سید جمال‌الدین اسدآبادی مجدد امتدین بدین مبین اسلام شده و افکار متشسته مذهبی را کنار گذاشته و مسلمان از دنیا رفته و عاقبت بخیر شده است.

ایات ذیل از منظومه شمیسه لندنیه و سدیره ناسوتیه اوست
در پشت صفحه اول منظومه عبارت ذیل چاپ شده است :

منظرمتان انشدها المیرزا محمد باقر البواناتی الملقب بابراهیم جان معطر تذکارا لما
اریه الله تعالی لیلة میلاد ابنه المحبوب المیرزا اسحاق المولود ۱۲ جون ۱۸۷۶ فی
بندر ابی شهر المتوفی ۲۵ نومبر ۱۸۷۹ فی دارالسلام لندن و امه شیرین جان بنت
رمضان الصباغ توفیت صبح ولادة الولید والله فمال لما یرید.

شمیسه لندنیه در فضائل سید ابرار و آل و انصار سلام الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

شام سیه رو سپید چون قمر آمد
شرق ز اذها عرب مزدهر آمد
هفت خن آتش بهشت هشت در آمد
عام رضا وام برهه و غرر آمد

شمس نواز مطلع جدید بر آمد
غرب ز انوار شرق لمعه سرا شد
سیزده ادبار گشت چارده اقبال
سبع سنین غلا و جوع بسر رفت

غیت کرم غوث افتقار امم گشت
 یوسف مسجون فراز عرش شرف شد
 یازده استاره چه؟ که خودمه و خورشید
 لیلۀ قدرم نمود رویه بدرم
 خواه ملک خوان و خواه روح گرامیش
 بانک سلامش الی طلو عگه فجر
 اوم گزید اوم بر اریکه رسانید
 یاس و قنوطم مذاق طمع ورجایافت
 بوی سعیرم نمود رائحه خلد
 ناله مرگم سرود عیش ابد شد
 بت شکنم جد صلیب اشکنم اولاد
 فرد معارد کچا و چند مهرد؟
 اینت جلال حلال و عیش مهینا ؛
 غار حرا غار نور و از مقنا الله
 چند بگفتم مگو ز کس نشنفتم
 شرق و غرب چه؟ خود شمال و جنوبش
 آنکه منش کمترین نواخته عبدم
 هستی و مستی کائنات دو عالم
 جوش و خروش نشاط خانه سرمد
 راز و نیاز عقول مصطفی دهر
 السنه نا طغیان هنر کونین
 جد من و حمد دوست هیبات هیبات !

حاجت او تاد مقضی الوطر آمد
 دیده یعقوب کور نور در آمد
 ساجد شعشاع این ابوالزهر آمد
 یک شبم از الف شهر نیک تر آمد
 آنکه دلم سوخت قره بصر آمد
 در شب یلدای هجر مرده بر آمد
 جذب ویم جلب خیر و دفع شر آمد
 کاس هبوطم صعود را سکر آمد
 سیر فنایم بقاش بر اثر آمد
 نوحه قلم ترانه ظفر آمد
 طنطنه ام مام و دلتمم پدر آمد
 رانده گل چونست خواننده حشر آمد؟
 شادی انکو خداهش مفتخر آمد
 نغمه لا تحزنم بگوش کر آمد
 هر که شدا و خاک پاش تاج سر آمد
 بل کره ارض زیر حکم در آمد
 کون و مکان حبه ایش در نظر آمد
 سوخته برگی فتاده ز آن شجر آمد
 رنه جای کزان جمش کسر آمد
 شسبنمی از آن یم حکم در آمد
 از پی عجز نناش ذو هدر آمد
 روی صفا زین جفا پر از و ضر آمد

قدر عیسی محمدی قدر آمد

نور محمد فروخت چهره عیسی

موسی زین مزده ترك تیه الم گفت
خیل رسل شاد رو که سوسنه گل کرد

تا اینکه میگوید

بس کن زین بس! که نیست درده ما کس
گوش! که بانگ نفیر روس بر آمد
ولوله برزن که صوت هلهله افزود
پهنه قباچاق زیر دهنه قزاق
پشت اندر پشت و بربر همه هامون
ابری اگر ابره بارگشت بر آن دشت
چندان لشکر که گر ستاره بدیدی
سر تا پا جمله غرق آهن و پولاد
از دم قطب شمال تا پل کابل
چین در ابرو گره بساعدو بازو
ای اسد خرو یا خرا سدین سر؟
ترك چرا گوی و راه کوی و سراگیر
سنگ بهیجت بهیج نام نیزید
چند حبورت فگند در ته گورت
هند و کش را پناه هند چه سازی؟
خون امیران کابل گله آمیز
کبر شیران هندی شرر انگیز

دارد از این خیر بر از حبر آمد
جوق ملک بذله کو برابر آمد

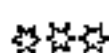
ور نه خرس از شمال کی بدر آمد؟
هوش! که گوش از خروش کوس کر آمد
سلسله بنگن که فوت شیر نر آمد
قلزم ز خسار آهنین لبر آمد
از تخم زشت کشت پا و سر آمد
بر کله و مغرش ابر چو پر آمد
گفتی زین دو کدام بی شمر آمد؟
پولاد و آهن آبگون زبر آمد
معرض کو پال و گرز دیال و بر آمد
نر چینشان رخوه نر ختن حذر آمد
خرس نگوید خرا از اسد بتر آمد
گرگو و بیرو پلنگ هم کمر آمد
سنگ و هیجت بهچنگ سنگ در آمد! (۱)
لند فخورت قرین و احسر آمد
هند و کش - هند را مبر بسر آمد
چندان جوشید کابر بو عبر آمد
چندان توفید کا آسمان کبر آمد

(۱) سنگ بهیج - ترجمه کلمه کلد استون و کنایه از رئیس الوزراء وقت انگلستان است -

بروفسور برون در حاشیه مینویسد: کلد استون و بریت دو نفر از وزیران انگلیسی طرفدار

روس بوده اند -

من شکر هندو یار شیر سمر قند
شیرجنوب این دلیر و خرس شمال آن
این غرب و شرق هر دو زیرنگینش
هر جا خرس است جای وحشت و ترس است
چار اطراف جهان مطیع در جان شد
انسانیت ز روی ارض بر افتاد



مطلع نو ساز کن کهن اثر آمد
ای نفس خرم صبای صفا خیز
جان تا از بوی جان فزات خبر یافت
دل تا شد معجز سپند و صالت
تن تا شد مخزن شراره شوق
غم تا در غمزه رضات فرو رفت
از من پیغام بر بکشود ایران

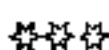
نام منگین چو فارس مسقطراس است
نسبتم از چند از دهات بوانات
زاده منجم ولی فتاده لنجم
باب ز شیدان و مام خود زمزیجان
خوش پدر انکس که باقرش شده فرزند
این شرفم پس که ترب ناصر دینم
پور محمد شه انکه نور محمد
چند بینی هم از سدیره ناسوتیه او نقل میشود که از بحر رمل سدس محذوف و
بروزن مثنوی مولوی است :

ترکیب این دو شیر در شکر آمد
کیست که با خرس و شیر هم دگر آمد؟
آن را خود شرق و غرب درز کر آمد
هر جا شیر است لیر در فقر آمد!
بن جان را هر دو دیده با سحر آمد
حیوانیت دو باره ممتخر آمد!

رو سوی شیراز کن دغان فتر آمد
کز نفخات فکرش اگر آمد
پیش جوان گشت ولاغرش افر آمد
نار جحیمش فسرده اور آمد
هستی را نیستیش دون و کر آمد
بحر فرح گشت و رسته از بحر آمد
کایرج بر سلم و تور زور و آمد

کام شیرین که فارسی شکر آمد
لندن زیر فتم ذلول گر آمد!
گوش خردمند دهر را درر آمد
راه دو ساعت سالها سفر آمد
خوش پسر انکس که صابرش پدر آمد
نصرت دین حقم گزین هنر آمد
در فرو سیماش مور را و هر آمد
چند بینی هم از سدیره ناسوتیه او نقل میشود که از بحر رمل سدس محذوف و

آنچه تش اسرار خوانی تا کنون
گروه وصل خدا آسان بدی
این شکل از آدم است و خاک او
مریما! گوشه که نطقم باز شد
ای تو شیراز جنون فرسای من
نک منم - اینک منم - اینک منم



آدمی روح است و باقی پوست است
عقل روشن گردد از انوار روح
تن سمندر گردد از انیاس روح
جسم چون مشکات نور پاک شد
گر انا الحق در انا این الله گفت
هر که او از مسیح حق مسح شد
دیگران گر بافن و گر بی فتنند
جز مگر منظور فضل شه شوند
پس بینند از ثریا تا ثری
ظاهر این روح ابن - اب - شناس
روح بی اب وصف بی موصوف دان
این صورت، روح معنی - اب قوام
در صور تعداد امثال اقتناست
ز آن سبب اب دائم است و لایزال
روح هم واحد - ولی حیث الصدور

نیست خود الا جنون اندر جنون!
هر یهودی عیسی دوران شدی
نزد ما وز نوای پاک او
شیر مهرم جوش زد شیراز شد
پای کوبان گرد از آوای من (۱)
هم روان - هم جان وهم دل هم تنم

روح جوید آنکه او حقدوست است
قلب گلشن گردد از ازهار روح
جان معطر گردد از انفاس روح
قابل جذابی افلاک شد
بنده فرمان بود - بهر شاه گفت
باب این عرفان - بر او مفتوح شد
بشت این در - خاک بازی میکنند!
هم ز این و روح و اب آگه شوند
نیست جز يك روح در جمله وری
باطنش اب کابن ازو گیرد اساس
ابن بی روح انیش موقوف دان
این دو را ز آن يك همی باشد دوام
معنی و قیومتش را عد فناست
واحد و در اوحدهیت بیمنال
در ورود اندر صور یابد و فور

(۱) معنی این مصراع مانند پاره‌ای از ابیات او معلوم نشد - شاید غلط چاپ شده باشد یا

فهم نگارنده قادر بدرك معنی آن نباشد.

وحدت روحی علیل کثرت است کثرت صوری دلیل وحدت است

اصل کثرت ز این ووحدت از اب است

روح فیما بین در تاب و تب است

پروفسور بیرون انگلیسی (متولد ۱۲۸۷ هجری قمری ۱۳۴۴) در کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات

جدید ایران که در سال ۱۹۱۴ در کامبریج چاپ شد، نامی از بواناتی برده است و ایسانی

را از «شمیسه لندنیه» نخست متن آن سپس بشعر انگلیسی ترجمه و چاپ کرده است،

ضمناً تصویر او را که با شیخ محمد عبده قاضی القضاة دانشمند مصری و پیرزاده و پسر

بواناتی میرزا اسمعیل (که در آنوقت طفلی ده ساله بوده) و در پیروت در سال

۱۸۸۵ مسیحی (۱۳۰۲ قمری) انداخته است چاپ کرده - ضمناً مینویسد:

«اولین نمونه شاعری سیاسی و اجتماعی در ایران جدید که زیاد نوشته میشود

بدوره قبل از نهضت مشروطه تعلق دارد و در سال ۱۸۸۲ (۱۳۰۰ قمری) بوسیله

آقایان: و. ه. آلن و شرکه. و. ر. ج. و میچل و پسران در لندن چاپ شده

و نشر یافته است. و من آنرا از یک قصیده ۳۶۶ بیتی بنام «شمیسه لندنیه» از

گفته‌های اولین معلم فارسی من میرزا محمد باقر بواناتی مشهور به «ابراهیم جان

معطر» انتخاب کرده ام.

راجع باین مرد عجیب من در فصل اول کتاب «یکسال در میان ایرانیان»

خودم که در سال ۱۸۹۳ توسط آقایان آ. و س. بلاک چاپ و نشر شده شرحی

نگاشته‌ام، و توضیح داده‌ام که چگونه مرا ناگزیر کرد که قصیده عجیبی را که

نمونه‌ای از آن نقل میکنم بخوانم!

اینک پس از سی سال و تیکه اینقصیده را میخوانم بخوبی ملتفت میشوم که

چگونه این مردانحاد روس و انگلیس را برای تقسیم ایران بخوبی و روشنی پیش‌بینی

کرده است! و اینمطلب در آنزمان که بین این دو دولت رقابت شدید حکمفرمایی

میکرد بهیچوجه قابل قبول نبود.

نیز « برون » در کتاب « یکسال در میان ایرانیان » خود مینویسد: میرزا محمد باقر ملقب به ابراهیم جان معطر مردی جهاننیده بود و نیمی از جهان را سیاحت کرده و به شش زبان زنده آشنائی داشت. بهیچوجه بمادیات اهمیت نمیداد و بتحصیل مال و جاه نمیکوشید، در صورتیکه ایرانیان سعی میکنند که خود را بمراجع قدرت نزدیک سازند، او بعکس همواره از این مراجع پرهیز میکرد. وی منکر و مخالف تمام ادیان بود، من قادر بخواندن کتابهای مثنوی و حافظ بودم ولی میل داشتم که معنی اشعار این دو کتاب را درک کنم، و باین مناسبت نزد او رفتم، ولی در جلسه اول درس هنوز ده دقیقه نگذشته بود که میرزا محمد باقر دیوان را از من گرفت و کناز گذاشت، و از جعبه میز خود او را قی را بیرون آورده و گفت: من اشعار انقلابی و اجتماعی خود را از اشعار حافظ بیشتر دوست میدارم و در صورتیکه شما بخواهید فارسی را بخوبی بیاموزید ناچار باید اشعار مرا بخوانید، من از شما حق التدریس نمیخواهم، بمنظور نشر علم و معرفت بشما درس میدهم.

هر شب بملاقات او میرفتم و گاه تا نیمی از شب اشعارش را برای من میخواند. همچنین مینویسد: میرزا محمد باقر بر حسب توصیه اطباء دخترش را که بیمار بود به لبنان برد ولی متأسفانه دخترش در آنجا فوت شد و دولت عثمانی وجود بوانانی را منحل نظم تشخیص داد و او را از آن دیار براند و به ایران رفت تا اینکه دو سال پیش (سال ۱۸۹۳ مسیحی) خبر فوتش بمن رسید.

در خاتمه ترجمه این مرد عجیب باید بگوئیم که بوانانی را سه پسر بوده که بترتیب سن نام آنها را میبریم: ۱- میرزا اسحق که در سن چهار در لندن فوت شد ۲- میرزا اسمعیل باقر که گویا در ۱۲۹۴ در لندن متولد شده و در حدود ۱۳۷۰ در طهران وفات یافته است. ۳- میرزا محمد باقر که از زن بیرونی او در بیروت متولد شده و هم در آنجا اقامت گزیده و سالهاست که مدیر روزنامه «البلاغ» است و ظاهراً هنوز در قید حیات باشد.

اما میرزا اسمعیل باقر (باقر نام خانوادگی او بود) تا آخرین روز حیات پدرش در خدمت او بوده و در لندن تحصیل کرده با پدر به بیروت و طهران رفته است و با آنکه در لندن متولد شده و تبعه دولت انگلیس بود، مردی ایران دوست و یک ایرانی مسلمان تمام عیار میبود و در فن حسابداری مهارتی بسزا داشت و سالها مستخدم بانک شاهنشاهی ایران و چندی هم رئیس بانک شاهی کرمانشاه و مدتی هم در اداره نواقل شیراز مشغول بود. از سال ۱۳۱۴ شمسی که شرکت سهامی مرکزی تأسیس شد تا آخر عمرش رئیس حسابداری آن شرکت بود و این بنده مؤلف رئیس دایره دفتر او بودم و چون مردی جهاننیده «نه مثل جهاننیده شیخ اجل» و زحمت کشیده و پخته و بسیار عاقل و خوش صحبت بود، همیشه در اوقات فراغت برای بنده و امثال شرح حال پدرش و حکایات شیرین دیگر میگفت و پاره ای از مطالب این ترجمه مقول قول اوست.

باقر بهبهانی = متوفی در حدود ۱۳۴۰

مرحوم محمد باقر بن ابوطالب بهبهانی.

از فضلاء و معارف پژوهان معاصر بود. علوم دینی را در نجف تحصیل کرد و بهندوستان رفت و چند سال در بمبئی اقامت گزید و زبان انگلیسی و پاره ای از علوم جدید را بیاموخت، پس بهوشهر رفت و در سال ۱۳۱۷ هجری مدرسه جدید التاسیس سعادت را قبول کرد و چند سال باین شغل باقی بود. در سال ۱۳۲۷ باهواز رفت و مدرسه «جاسیه» را در آنجا تأسیس کرد و مدتی مدیر آن مدرسه بود سپس استعفا داده بهتجارت مشغول شد. نگارنده در سال ۱۳۳۴ که در خدمت پدر باهواز رفته بود او را ملاقات کرد و چون با پدرم خویشی سببی (خاله پدرم زوجه او بود) و دوستی قدیم داشت مدتی از ما پذیرائی شایان کرد و با نهایت مهر و محبت با ما رفتار میکرد و شغل یازرگانی او رونقی داشت، ولی چندسال بعد خسارت دید و ازتجارت دست کشیده

مجدداً مدیر مدرسه « جاسیه » شد و تا آخر عمر در این کار بود .

مرحوم محمد باقر مردی عاقل و دانا و فاضل بود زبان عربی را بسیار خوب میدانست و بزبان انگلیسی آشنا بود و خدماتی بمعارف فارس و خوزستان کرد ، با آنکه مردی روشن فکر و مخالف خرافات بود در ادای فرائض و سنن و مستحبات و نوافل مذهب جعفری بسیار مقید بود و نماز شب او ترک نمیشد .

در حدود سال هزار سصد و چهل در اهواز دار فانی را بدرود گفت -
رحمة الله علیه

باقر بهبهانی = متوفی ۱۳۳۷

مرحوم محمد باقر بن محمد تقی بن عبدالحسین بن محمد باقر بهبهانی .
از فقهاء معاصر بود - بهمدان رفت و در آنجا سکونت اختیار کرد و پنهان هزار و سصد و سی و هفت در آن شهر وفات یافت .

تالیفاتش : ۱ - الرد علی الفادری النصرانی ۲ - الرد علی الفضل بن روزبهان الاشعری (۱)

(۱) قسمتی از این ترجمه از کتاب « تاریخ جرائد و مجلات ایران » تألیف نویسنده دانشمند معاصر آقای صدر هاشمی اصفهانی اقتباس شده - در اینجا لازم است این نکته را مخصوصاً بنویسم که بطور کلی سنوات تأسیس جرائد و مجلات منسوب بقاریبان و مختصری شرح حال بعضی از مدیران آنها از دوره کتاب مزبور مأخوذ و اقتباس و در مورد عده ای از آنها اطلاعات شخصی بر آن مزید شده است .

این مطلب را مخصوصاً متذکر شدم که اولاً احتیاج بتکرار ذکر مأخذ باقی نماید ثانیاً خدمت آقای صدر هاشمی دام افضاله ضائع نشده باشد .
این حاشیه مربوط بصفحه ۴۴۷ است و کلمه (اعلام الشیعه)

باقر تنگستانی = متولد ۱۳۰۱

آقای محمد باقر تنگستانی (۱) مدیر روزنامه «ندای جنوب» و «یادگار جنوب»

از نویسندگان و آزادیخواهان و خان زادگان تنگستان و از معاصرین و دوستان مولف است.

از بدو ندای آزادی و مشروطه بطهران رفته است و نام خود اردر زهره احرار و مشروطه طلبان ثبت کرده و در سال ۱۳۲۸ روزنامه یادگار جنوب را تاسیس و بامساعدت معنوی مرحوم سید یعقوب انوار اردکانی اداره کرده است.

نیز در ۱۳۳۹ جریده «ندای جنوب» را که صاحب امتیازش میرزا باقرخان معلم بوده بمسئولیت خود نشر داده است.

تنگستانی سالهای دراز است که در طهران سکونت اختیار کرده و هم اکنون ایام شیخوخت را میگذرانند - مقدک پیری روشن ضمیر و روشن بین و بسیار خوش

(۱) تنگستان Tangestan عبارتست از دهستانهای . سمل - باغک - ساحلی - و خاویز از بخش اهرم شهرستان بوشهر و بطور کلی سواحل خلیج فارس نزدیک بوشهر را تنگستان گویند. مرکز تنگستان مصله اهرم (بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله) است که در کنار راه بوشهر بکنگان و در ۵۴ کیلومتری خاور بوشهر واقع شده - هوایش گرم و آب مشروبش از چاه و باران و قریب سه هزار نفر جمعیت دارد - زبان اهالیش فارسی (بلهجه لری) و مذهبشان تشیع فحل اهالی زراعت و عبا بافی است.

دارای هفده باب دکان و یک دبستان و ادارات بخشداری - پست - دارائی - دخانیات - بهداری است. محصولات . قله - خرما - تنباکو و مرکبات است.

اهالی تنگستان که ایرانی صحیح النسب باک نژاد اند بطور کلی مردمی شجاع - راستگو - زود ریح و خون گرم هستند و در دوستی پایدار و شوخ و بذله گو و در دشمنی کینه جو و در وطن دوستی و مذهب ثابت قدم و متمصب اند.

سابقاً که اهالی ایران عبا میپوشیدند بهترین عبا را در اهرم و حوالی آن از پشم شتر میافتند و بشام ایران میفرستادند و در شیراز و طهران و سایر نقاط ایران بجای «بوشهری» معروف بود و اکنون هم بمقدار کم تهیه میکنند.

محضر و دوست داشتنی است و سینه یکینه او مملو از اخیار و جزئیات مشروطه ایران است و خود در تمام وقایع آن حاضر و ناظر بوده است .

در اوان جنگ بین الملل اول با جمع احرار و گروه اخیار بکرمانشاه و اسلامبول مهاجرت کرده و مدتی در رکاب مرحوم نظام السلطنه هانی پادشمنان ایران سر بسر گذاشته است .

روز نامه یادگار جنوب او ارگان فرقه تر فیخواه ایران بود که پس از یکسال انتشار توقیف شد - (۱)



آقای باقر تنگستانی

باقر جهرمی = متوفی ۱۳۵۵

محمد باقر بیگ فرزند محمد قاسم بیگ جهرمی -

از شعراء قرن یازدهم هجری است - پدرش محمد قاسم بیگ وزیر جهرم بود ، و مردی

قابل و مدبر بوده است

نصراً آبادی مینویسد : پسرش محمد باقر بیگ نیز در هر باب قدم بقدم والد خود بر

میداشت و در وزارت جهرم نهایت ضبط و نسق بجای میآورد - بلکه از جهاتی بر

پدر برتری داشت ، بعد از آنکه وزارت تمام فارس بمیرزا صادق مستوفی واگذار

شد او را از وزارت جهرم معزول کرد و باصفهان آمده بوزارت یزد رفت ، وای

طولی نکشیده که مستوفی از وزارت فارس منفصل شد و محمد باقر بیگ بار دیگر

بوزارت جهرم منصوب و در آنجا متوطن گشت - از اوست :

رباعیات :

حسنات همه دم بنخوشتن میباید

مه مه گل رخسار تو چون مه تایید

وز غفلت خویش داد و بیداری کن

برخیز تو هم یکنفس یادی کن

بیمهر علی کسی چسان زیست بگو؟

پس نور محمد و علی چیست بگو ؟

تقاش ازل چو نقش روی تو کشید

گل گل مه رخسار تو چون گل بشکفت

بر خیز دلا ناله و فریادی کن

از یاد خدا زرفته ای نیم نفس

موجود بهجز ذات علی کیست بگو ؟

گوئی مه و خورشید بچنت نبود

سال فوتش بدست نیامد .

باقر جهرمی = متوفی بعد ۱۳۵۵

مولی محمد باقر جهرمی .

صاحب اعلام الشیعه مینویسد : از افاضل عصر خود در کربلا ساکن بوده است و

اورا حکیم میخوانده اند ، تقریظی بر شرح اشارات خواجه نصیرالدین طوسی نوشته

که تاریخش ۱۲۵۵ میباشد و بسیار فاضلانه نوشته است .
 بنا بر این فوتش بعد از سال مزبور وقوع یافته است

تبی = متوفی ۱۲۸۵

مولی محمد باقر بن عبدالکریم دهشتی (۱)

از فضلاء و خوشنویسان قرن سیزدهم هجری است ، بوسیله کتابت و خرید و فروش کتاب اعاشه میکرد - منجمله مجادات جواهر الکلام را سه بار از اول تا آخر نوشت ، و از کثرت نویسندگی و مراجعه بکتابهای مختلف و مطالعه بتدریج خود جزء مولفین شد و کتابی بنام « الدمعة الساکبه » در پنج مجلد پرداخت و مطلوب اهل علم قرار گرفت و فضلاء قوم بر آن تعاریفی نوشتند .

صاحب اعلام الشیخه مینویسد : مولی محمد باقر از کسانیست که بدیدار حضرت حجة ابن الحسن (علیه السلام) امام عصر شیعیان نائل گشته است ، بدون اینکه او را بشناسد ، و حضرت او را امر بخريد باغی کرده اند

در سال هزار و دوویست و هشتاد و پنج در نجف فوت شد .

(۱) دهشت Deh Dusht دهی است از دهستان بویر احمد - سردسیر و جزء بخش

کوه کیلویه شهرستان بهبهان میباشد که در ۴۱ کیلومتری شمال خاوری بهبهان و ۳۲ کیلومتری شمال خاوری راه شوسه آرو به بهبهان واقع شده است .

هوایش کوهستانی و معتدل و مالاریایی و جمعیتش صد و پنجاه نفر است که همه شیعی مذهب

و فارسی زبان هستند و بلهجه لری سخن میگویند .

آبش از چاه و محصولش : غله - پشم - لبنیات ، شغل مردمش : زراعت - حشم داری است .

صنایع دستی آنها قالیچه و جاجیم بافی میباشد .

راه شوسه ندارد و راهش چهارپا رو است ، ساکنینش از طایفه بویر احمدی هستند .

این ده سابقاً جزء استان فارس بوده و اکنون جزء خوزستان است .

متوفی ۱۳۰۸

صاحب اعلام الشیعه مینویسد: شیخ باقر زرقانی (۱) از شاگردان مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی بود - و تقریرات او را مینوشت، عاقبت جسدش را در چاه حسینیّه سامره یافتند در حالیکه جان بجان آفرین تسلیم کرده بود و علت حقیقی مرگش معلوم نشد - و این واقعه در سال هزار و صد و هشت روی داد.

باقر شیرازی = متوفی ۱۳۰۷

شیخ باقر شیرازی حائری .

از خطباء و وعاظ قرن سیزدهم هجری و طرف توجه ناصرالدین شاه قاجار بود - و در کربلا برای او زیارت نامه میخواند، در سال هزار و صد و هفت در شهر قم وفات یافت و جسدش را بکربلا برده در صحن حسینی دفن کردند .
او را تالیفاتی در موعظه است - (۲)

باقر شیرازی = متوفی ۱۰۸۵

مولی محمد باقر مذهب شیرازی متخلص بیافر .

از شعراء و فضلاء قرن یازدهم هجریست - و از شاگردان میرزا ابراهیم بن ملاصدرا

(۱) زرقان : zurqan - نام یکی از بخشهای چهارگانه شهرستان شیراز و در شمال خاوری شهرستان واقع شده و قصبه زرقان مرکز این بخش است که ارتفاعش از سطح دریا ۱۵۱۵ متر و در ۳۵ کیلومتری شمال خاوری شیراز کنار شومه شیراز باصفهان واقع شده - هوایش معتدل و آبش از قنات سکنه اش شش هزار نفر - فارسی زبان و شیعی منسوبانند، شغل اهالی زراعت - تجارت و صنعتش ملکی و گیوه و کرباس بانی است .

۶۷ باب دکان و دو دبستان و ادارات بخشداری - ژاندار مری - فرهنگ - کشاورزی - بهداشتی - شهرداری دارد .

(۲) اعلام الشیعه

حکیم شیرازی بوده و فقه و حدیث و ریاضیات را در محضر او آموخته است - و
 آنگاه به هندوستان رفته و در ایام سلطنت عالمگیر بدان کشور پهناور رسیده و
 چندی در آنجا بوده و تمولی بهمرسانیده بشیراز برگشت - در سال هزار و هشتاد
 پنج عزم زیارت حج نمود و ظاهراً در راه کعبه یادشیراز بدرود زندگی گفت (۱)
 از اوست :

چون خرامان در چمن آنسر و موزون میشود

در میان لاله گل بر سرش خون میشود

در دل آزرده فیض حق نماید جلوه بیش

چون شکست آئینه دروی عکس افروز میشود

سر گشتگی بدهر مگو چون بهمرسید

این رسم از کشاکش گردون بهمرسید

هر کس بقدر حوصله آزار میکشد

از کوه عقده در دل هامون بهمرسید

باقر شیرازی = متوفی ۱۳۵۹

• حاج میرزا باقر حسینی طبیب شیرازی •

• از اطباء حاذق قرن سیزدهم هجری است •

فسائی مینویسد: در فنون عملیه و علمیه مقاصد علم طب سرآمد اهل زمان خود

بود، و معالجات غریبه از او بروز نمود و در سال هزار و دوست و پنجاه و نه در

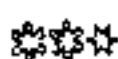
شیراز وفات یافت •

باقر شیرازی - متوفی ۰۰۰۰

حاج باقر شیرازی متخلص بباقر فرزند شکرالله کمال .
 از اطباء و شعراء قرن یازدهم هجری است . و در دربار شاه عباس و شاه صفی صفوی
 مشغول کمالی و جراحی بود ، از شیراز باصفهان رفت و مدتی در خدمت مهدی
 ایشک آقاسی باشی روزگار میگذرانید .
 خوشگو در سفینه مینویسد : پس از فوت مهدی قلیخان در دستگاه آغورلوخان
 راه یافت ولی در آخر از او رنجید و بیپناه زیارت بعراق عرب رفت و در نجف
 وفات یافت .

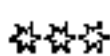
سال فوتش را درجائی ندیدم همینقدر معلوم است که در اواخر قرن دهم و اوایل قرن
 یازدهم میزیسته است . از اوست :

حسن ما را از تمنی سیرت توانست کرد
 عمرها کوشید در آبادی ما روزگار
 آفتاب این ذره را تسخیر نتوانست کرد
 آخر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد

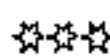


ز خجالت عاقبت میبایدش در کاسه خشکیدن

هر آن چشمی که همچون داغ بردست کسان باشد



در عشق تو آواره مسکن باشم
 جوپای تو در گلشن و گلخن باشم
 خواهم که چو نورجا کنم در همه چشم
 تا هر که رخ تو بیند آن من باشم



کسی کز ترک درویشی شکایت مند میگردد

بفرقش از مکافات عمل اکیل شاهمی ده

باقر لاری = متوفی ۱۳۸۸

آخوند مولی محمد باقر محدثدی لاری (۱)

از فقهاء و شعراء قرن سیزدهم هجری است؛ پدرش از جویم بلار آمده و در آنجا متوطن شده است. مولی محمد باقر در لار تحصیل کرده است؛ بدو چه اجتهاد رسیده و رتق و فتق امور شرعی را بعینه داشته است.

عمری بزهد و پرهیزگاری گذرانیده و گاهگاه شعری میگفته است.

در سال هزار و دوست و هشتاد و هشت بصرای جاوید شتافته است. (۲)

(۱) لار - Lar - شهرستان لاریکی از شهرستان های هشتم استان همدان کشور است و مرکز

آنهم بهین اسم است.

شهر لار از شهر های بسیار قدیم ایران میباشد و عده ای از مورخین بنای آنرا بگرگین میلاد، و عده دیگر بیلاش پسر فیروز نسبت داده اند فاصله اش تا شیراز ۳۶۶ و جهرم ۱۶۶ و ننگه ۳۰۶ و بندر عباس ۲۵۹ کیلو متر است.

ساختمان ها و کوچه های آن بطور کلی قدیمی است و فقط يك خیابان جدید الاحداث بنام خیابان همت دارد. ارتفاعش از سطح دریا ۹۰۹ متر است.

این شهر دارای يك بازار سرپوشیده و بسیار مرتبی است که از لحاظ سبک بنا و استحکام قابل توجه میباشد و بطوری که شایع شده بازار وکیل شیراز را کریم خان زند از روی این بازار بنا کرده است.

آب مشروب شهر از چاه و برکه «آب انبار هائی که آب باران در آن جمع آوری و نگاهداری میکنند» تامین میشود و بکرشته نیز قنات دارد که طعم آن کمی تلخ است و بصرف آبیاری زراعت میرسد.

کلیه ادارات دولتی و پادگان نظامی و شبه بانک ملی ایران در شهر وجود دارد در حدود صد و پنجاه باب دکان و مغازه - يك دبیرستان - چهار دبستان دارد.

نفوسش ۱۱۶۵۶ نفر و مذهب اهالی شیعه دوازده امامی و سنی شافعی و زبان آنها فارسی است.

امراض، پیوره - تراخم و بیوک (این بیماری اختصاص بشهر لار و حوالی بندر عباس دارد)

در آنجا بسیار شیوع دارد.

(۲) لارستان کهن.

باقی شیرازی = متوفی ...

امیر سید شریف الدین متخلص بباقی فرزند شریف الدین ثانی -
در هفت اقلیم آمده است : چند گاه در زمان فرمانفرمایی شاه طهماسب صفوی
بوزارت عراق عجم افتاد و پس از آنکه بمضمون این مصرع « بشهر خود روم و
شهریار خود باشم » رایت قضا و کلاتری شیراز را برافراشت بنا برغرض حسادت و
اغوای اهل عناد میان او و ابراهیم خان والی فارس نزاعی بهمرسید - بوزارت
دارابجرد قانع گردید - و در آنجا غزلی گفته بشیراز فرستاد که ایات ذیل از آن
جمله است :

در موسم گل ساغر صهبای مزه دارد با آن گل رعنا می حمرا مزه دارد
شیراز نمیخواهم و دارائی آنجا درویشی و جو کاری دارا مزه دارد
دیگر نروی جانب شیراز شریفی هر چند که گلگشت مصلی مزه دارد
چون این غزل مسموع ابراهیم خان گردید فرمود تا شعراء شیراز تتبع نمایند
مولانا عالمی دارابجردی این بیت بگفت :

از میوه شیراز چومحروم نشستی خرما بخور آیدوست که خرما مزه دارد
و بعد از چند گاه سر علم میر مزبور از ربض فلك هفتم در گذشته بمنصب جلیل -
المرتبت وزارت رسید و ابتدا ابراهیم خان را معزول بلکه ماخوذ ساخت - و پس
از آن لوای ارتحال بعالم بالا افراخت - و میر در اکثر مستلذات انواع تکلفات را
را بکار میبرد خصوص در اطعمه که يك صحن طعام را دوازده هزار دینار صرف
مینموده (۱) سال فوتش بدست نیامد .

۱ = متوفی ...

امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نامی از او برده و مینویسد :

(۱) افراق آمیز است - مگر اینکه فرض کنیم در صحن طعام بجای خوردنی مثلا جواهر
میچیده است یا اینکه دینار (مثل امروز) ارزشی نداشته است .

بدرالدین بدر آسمان فصاحت بوده ، اما اینکه در چه عصر و زمان بوده بنظر نیامده ، رطب و یابس طبعش از این اشعار که در صفت تیغ گفته مستفاد میگردد :

اورا از قصیده ایست

مار را مانی که بر تو نقطه های گوهر است

وین عجب کز پوست هر ساءت برون آئی چو مار

حافظ عمری و هستی بیوفا مانند عمر

دشمن جانی و همچون جان همی آئی بکار

بدیع شیرازی = متوفی ۱۳۹۸

میرزا فتح الله متخلص بدیع ،

از سادات شیراز بود که بطهران رفت و در سال هزار و دویست و نود و هشت در آنجا وفات یافت -
از اوست :

کیم ز لعل لب بوسه دسترس باشد مدام قند مکر مرا هوس باشد
مکن بحنف مرا دورز آن لب شیرین که لازمست بدور شکر مگر باشد

بدیع شیرازی = متولد ۱۳۵۱ متوفی ۱۳۱۶ شمسی

مرحوم محمد حسن متخلص بدیع فرزند حاج محمد رضا خان نصرة الوزراء فرزند میرزا حسین متخلص بمایل فرزند میرزا محمد هادی ، پدرش در شیراز متولد شده و در اوایل جوانی بقصد تجارت بعراق عرب رفته و در شهر بصره رحلت اقامت افکنده است و قریب سی سال در بصره ژنرال قونسول دولت ایران بوده و در سال ۱۳۲۶ فوت شده است .

بدیع در شهر کاظمین متولد شد ، و علوم ادبی و زبان فرانسه را در بصره آموخت و چون بسن رشد و بلوغ رسید و در ایران آوای مشرط جمله برخاست با

روزنامه مشهور حبل المتین منطبقه کلکته بنای مکانبه گذاشت و مقالاتی برای نامه مزبور میفرستاد و درج میشد و هم در بصره بتشکیل جمعیت ایرانیان پرداخت و پس از خلع محمد علی میرزا و اعلام مشروطه جشن باشکوهی پیا کرد و شروع بگفتن اشعار اجتماعی و اخلاقی کرد که برخی از آنها را حاج زین العابدین مراشی در کتاب معروف « ابراهیم بیگ » آورده است .

بدیع در سال ۱۲۹۹ شمسی بایران آمد و بسمت قونسولگری ایران در کربلا و از آن پس بصره و بغداد و هرات و بیروت منصوب شد و بصوب ما موریت حرکت کرد و مسالهای دراز بخدمت وزارت امور خارجه و وزارت کشور ایران اشتغال داشت تا بسال هزار و مسصد و شانزده شمسی که بمرض سگته درگذشت .
او را تالیفات مفیدی است که از خلال سطور آنها احساسات وطن دوستی و آرزوی ترقی و تعالی ایران تراوش میکند - واسامی آنها از این قرار است :

- ۱ - تاریخ بصره (در کلکته چاپ شده)
- ۲ - داستان باستان یا سرگذشت کوروش (در طهران چاپ شده) .
- ۳ - دانش مشتی پاریس (ترجمه از فرانسه در طهران چاپ شده) .
- ۴ - دستور زبان فارسی .
- ۵ - دیوان اشعار (در طهران چاپ شده)
- ۶ - شمس الدین و قمر (در بوشهر چاپ شده) (۱)

از اوست :

متاع معرفت :

ای دل متاع معرفت اینک بیبازار آمده

خلق جهان از چار سو او را خریدار آمده

(۱) نقل بمعنی از کتاب مخوران نامی معاصر - جلد دوم چاپ طهران تألیف آقای سید محمد

یانر برضی و اطلاعات شخصی .

از فیض ارباب هنر شد شاخ دانش بار و در
 هم علم و هم فن منتشر در کل امصار آمده
 هر عالمی عامل شده هر جاهلی عاقل شده
 هر ناقصی کامل شده هر مست هشیار آمده
 شد تار دانش بافته انوار حکمت تافته
 وحشی تمدن یافته در مسلك احرار آمده
 در کشور مغرب زمین شد حصن دانائی حصین
 بنیاد نادانی بین یکسر نگویند آموخته
 در عزم و رفعت گشته طاق اعداء دین از اتفاق
 اسلام از جهل و نفاق اندر جهان خوار آمده!
 ز نهار ای ایرانیان غافل مباشید این زمان
 زیرا که غفلت در جهان بار آور عار آمده
 نظم بدیع ممتحن شد زبور هر انجمن
 تا بهر ابنسای وطن نطقش بگفتار آمده
 پند فرزند :

پندی بتو گویم ای پسر جان	کارزد همه دولت جهان را
چیزی که برای خود نخواهی	بهر دیگری نخواه آن را
بشنو که شوی بسی جوانبخت	پند من پیر نکته دان را
کاو لاد نکو بیجان پذیرند	پند پدران مهربان را

سه چیز

گفت نا پلئون که از بهر ستیز	واجب و لازم بود ما را سه چیز
اولش پول و دوم پول و سوم	نیز پولست ای رفیق با تمیز
زر نه تنها جنک را آید بکار	بلکه زر آید بکار صلح نیز
هیچ کاری بی وجود سیم و زر	در جهان صورت نگیرد ای عزیز

عقدہ های سخت را درهم درد

میکند حل بهتر از شمشیر تیز

گرچه از علمست قدر مردلیک

دانش بی زر نیرزد یک پشیز

در مذمت القاب

شکر خدا در ایران از همت بزرگان

منصب شده فراوان القاب بی شماره ۱

القاب مملکت را گرویی هم بچینند

برجی بلند گردد مانند یک مناره ۱

اندر کتاب قاموس حرفی دگر نمانده

کانرا لقب نکرده کابینه وزاره ۱

علم و هنر تجویم خیل و سپه نخواهیم

کایران از این مناصب خوش میشود اداره

در وصف بهار :

مژده فصل بهار داد سحر عندلیب

شاهد گل در چمن جلوه کند عنقریب

باد گلگون بیار شاهد گلرخ بجوی

کز گل نورسته شد باغ پر از نقش و زیب

وقت گل و لاله است لاله پر از زاله است

میخور و شادی بکن از چه نشینی کتیب (۱)

طرف دمن جانفزا گشته چو خلد برین

صحن چمن دلربا گشته چو روی حبیب

جذب اجسام

مینمودم ز شانزه لیزه عبور

چشم افتاد بز بتی چون حور

میخر امید همچو کبک دری

وز جمال و کمال خود مغرور

تاخت بر من سپاه غمزه او

ساخت شهر دل مرا محصور

همچو زابون که حمله آورد

بر سر قلعه های پورت آرتور

جذب اجسام را شدم قائل

جذب به اش چون مرا کشید بزور

شزلیات

نو بهار آمد و افراشت علم در چمن

چمن آراسته شد از گل و سر و سمن

باد بر فرق سمن بیخته مشک ختنا

ابر در جیب چمن ریخته در عدنا

کوه از سبزه ببر کرده مطرز سلبا

دشت از نامیه پوشیده حریر ختنا

زاله بر نامیه بگسیخته عقد گهرا

لاله در بادیه آگنده عقیق یمن

ساقی باد فرو ریخت زمینای سحاب

باده ناب بجام سمن و نسترنا

دایه ابر با طفلال رضیع پستان میدهد از ره اشفاق پیای لبنا

از ره لطف بیفکن نظری سوی بدیع

که بجان آمده از جور سپهر کهنه

هر که اندر برنگاری چون توسیم اندام دارد

هم سری ز اندیشه فارغ هم دلی آرام دارد

در نخستین منزل عشق از کفم شد عقل و دانش

اینچنین آغاز بودش تا چه در انجام دارد

جوی خون از دیده میباید روان سازد بحسرت

هر که در دل عشق سرری چون توسیم اندام دارد

گر ندارد چشم شوخت قصد صید مرغ دلرا

پس چرا از خیال لب دانه ز گیسودام دارد ؟

من کجا اندیشه مدحت که سرتا پا مدیحی

طبع نا پخته نگر کاندیشهای خام دارد

وز لعل کام بخش ما را ببخش کامی

مخمور جام عشقم ساقی بیار جامی

کز این سپهر بیمهر بستانم انتقامی

چرخم ز کینه فرسود ساقی مرا ممد کن

در این جهان سعادت - اسمی است بی مسمی

زین کیمیا بگیتی - نبود بغیر نامی

در عرصه گاه گیتی - هر سو نظر فگندم

از دانه های آمال - گسترده بود دامی

از سر آفرینش - کس آگهی ندارد

حل چنین معصی - نتوان بفکر خامی

ای باد صبحگاهی - از انتظار مردیم

بر گو اگر ز جانان - آورده ای پیامی

در این تن فسرده دیدار روح بخش

چون قطره زلالیست - در حلق تشنه کامی

روز وصال جانان - صبح بهشت بودی

مانند شام هجران - گر داشتی دوامی

کز مرحمت نکر دی . یادم بیک سلامی

از یاد من نرفتی هر چند مدتی رفت

چون طلعتت فروغی چون فامتت قیامی

سرو مهت نخوانم . کاین هر دور انباشد

گر غائبی ز چشم حاضر بهر مقامی

از هجرتو تنالم - کاند در دلم مقیمی

در عین نامرادی - حاصل شود مرامی

قالی بزین بدیعا - باشد که از عنایت

رباعیات :

با دشمن ودوست پیشه کن صلح و صفا

اندیشه کن از ستیزه و جور و جفا

صدقست و عروتست و مهرست و وفا

از کان جهان مردمی این چارست



میم در پیش و ماهم در کنار است

شب مهتاب و ایام بهار است

که عیشی اینچنین نا پایدار است

شب خوش روز گاری خوش ولی حیف

بدیع شیرازی = متولد ۱۲۷۲ متوفی ۱۳۴۳ شمسی

مرحوم فضل الله بدیع پاك بين شیرازی فرزند مرحوم شیخ عبدالعالی فرزند

شیخ عبدالعزیز شیروانی .

از ادباء و شعراء معاصر است . پدرش از فقهاء عصر خود و امام جماعت مسجد مشیر

شیراز بود و جدش از فقهاء و مجتهدین شیروان بوده که در زمان ناصرالدین شاه

قاجار از شیروان بطهران و پس از چندی اقامت در طهران بشیراز آمده و شیرالملک

مقدمش را گرامی داشته و امامت مسجد مشیر را باو واگذار کرده است .

صاحب ترجمه در سال ۱۲۷۲ شمسی در شیراز متولد و هنوز طفل بوده که

پدرش فوت شده است ، معذالك شروع بتحصيل ميکند و پس از اتمام مقدمات فارسی و عربی بتحصيل حکمت الهی و فلسفه قدیم و جدید ميپردازد و فنون شعر و شاعری و سبک شناسی نیز می آموزد - دیوان اشعارش که قرب پانزده هزار بیت است اغلب برای نکات فلسفی و عرفانی است که بعضی از آنها در جرائد شیراز چاپ شده است .
 مرحوم بدیع در نویسندگی هم دست داشته است و از آزادیخواهان و اعضاء قدیم حزب دمکرات شیراز بوده ، مدت چهل سال شغل معلمی داشته و از اینراه بمعارف کشور و تنویر افکار جوانان خدمت میسر کرده و تا چهار روز قبل از فوتش بتدریس مشغول بوده تا در روز چهارشنبه اول دیماه هزار و صد و سی و سه شمسی که در شیراز وفات یافته است - از اوست :

چکامه خداوندیه

نارم بوجود آن خداوند	کش نیست نظیر و مثل و مانند
بیرون از قید هرچه و چون	برتر ز مقام هرچه و چند
عاری ز علاقه من و ما	خالی از بیش و فارغ از اند
آتش زن خاک باد پیما	آب آور عقل آبرومند
تلخی ده ز هرنوش خندان	شیرین کن شکر نی قند
شهد آور پشه های کندو	شکرده هر لب شکر خند
دهقان شگرف کار بستان	فلاح - فلاح کار برمند
لیلای دو صد هزار مجنون	دیوانه کن هزار فرهند
بنای دو صد هزار استخر	خراط هزار کوه الوند
حجار بسی هزار البرز	نقاط هزارها دماوند
آن واهب عقل و باعث جان	چون نطع قمار عشق افگند
تعیین وجود منبسط کرد	از ظلمت کرد پرده آوند
بیغوله تیره چون بیاراست	ز اجرام منورش بیاگند
از گوشه چهره پرده برداشت	هر گوشه هزار خورشید آوند

پیراهن هر يك آفتابی
 چونان که بطوف کوه دینار
 خور از چه بتافت یا ستاره
 ز اجرام فلک یکی زمین شد
 از تابش خور بدور افتاد
 ز آن دور شبانه روز بخشود
 از دور دگر بطور دیگر
 بنسای زمانه اندر این شهر
 لواف قدم در این گذرگاه
 زان پایه قصور يك شد استخر
 بآلم بوجود آن هشیوار
 کاندل دل تنگ او شود گم
 در گوشه خاطر خطیرش
 مائیم و دلی هزار پاره

آلوده دهن بدیع تا کی؟

بیهوده سخن بدیع تا چند؟

چشم بندی :

دیده دریاست چرا دجله حسابش کردی

دل سپهر یست عیب فرض حسابش کردی

شهر بند دل ما قصر فلک فرما بسود

حیف کز تیشه بیداد خرابش کردی

تا بدام سر زلفت نکند ناله دلیم

طافل آما یکی زمزمه خوابش کردی

دل ما قطره خونی ز فضا بیش نبود
 ز آتش کینه و یی داد تو آبش کردی
 پاک بین معتکف زاویه پیری بود
 تو ز نو وارد دوران شبابش کردی
 ذکر اوراد و مناجات زیادش بردی
 سبجه اش بستدی و هست شرابش کردی

چشمش از دیدن اوضاع جهان بر بستى
 تا چه کردی که بدینگونه مجابش کردی؟
 در وفات پدر گفته است :

بخردی پدر از سرم پا کشید	ندستم بدامان مهرش رسید
پدر رفت ومامم بدامان گرفت	رهم برد تا پای من جان گرفت
بشش یا که هفتم بمکتب سپرد	از آن محبس تنک روحم فسرد



مرحوم فضل الله بدیع پاکدین

بدیع شیرازی = متولد ۱۲۸۴ شمسی

آقای عباس فاضل زاده بدیع فرزند مرحوم شیخ محمد بدیع فرزند ملا عبدالله فاضل زرقانی ملقب به «رفیع بدیع»

از نویسندگان و خوشنویسان معاصر و از یاران قدیم مولف است .

در سال ۱۲۸۴ شمسی در شیراز متولد شده و در مدرسهٔ شعاعیه تحصیل کرده و پاره‌ای از مقدمات علوم ادبیه فارسی و عربی و زبان انگلیسی را در خدمت عم خود مرحوم میرزا عبدالصمد بدیع آموخته است . و در زبان انگلیسی پیشرفت کرده -

در هجده سالگی بدستور مرحوم رحمت وصال (رئیس فرهنگ وقت) بعنوان معلم با استخدام فرهنگ در آمده است .

بدیع خط نسخ تعلیق و نسخ و شکسته مخصوصاً نسخ تعلیق را بسیار خوش مینویسد و تا کنون چند جلد کتاب برای چاپ نوشته است - از قبیل : مثنوی مولوی و منتهی الآمال و غیر اینها.

در سالهای ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ شمسی که چاپخانه سربی در شیراز منحصر بچاپخانه مصطفوی بود آقای بدیع روزنامه آرمیت و عدالت را مینوشت و در مطبعه سنگی چاپ میشد -

اکنون در دبیرستانهای شیراز معلم زبان انگلیسی است ضمناً آموزشگاهی برای تعلیم انگلیسی دارد و کتابهایی نیز نشر داده است بشرح ذیل :

۱ - راهنمای زبان انگلیسی بفارسی

۲ - اراده آهنین

۳ - بزرگان ما (شرح حال حکیم فردوسی و منتخب اشعار او)

۴ - دستور زبان انگلیسی - و غیر اینها -

پدر بدیع مرحوم شیخ محمد بدیع از فضلاء و وعاظ شیراز بود همچنین جدش ملا عبدالله فاضل زرقانی نیز از دانشمندان عصر خود بوده است که ترجمه اش خواهد

آمد - بدیع مردی بسیار خوش خلق و با محبت و در دوستی وفادار و ثابت قدم است در سفر اخیر شیراز بدیدم آمد و دو قطعه عکس که در سال ۱۳۰۰ شمسی باهم گرفته بودیم و آنرا نداشتم بمن هدیه کرد که یکی از آنها در اینجا چاپ میشود



از راست بچپ : آقای عباس فاضل زاده بدیع - مؤلف - کتاب
آقای محمود آدمیت (برادر مؤلف)

برهان ابرقوئی = متوفی ...

میربرهان ابرقوئی (۱)

نصر آبادی مینویسد : از سادات ابرقو است ، خیلی تازگی در کلاهدش هست ،
هذاق تصوفی داشته ، از مریدان قاضی اسدکاشی است - از اوست :

رسید تیغ بکف صبح بر سرم دلدار که آفتاب کشیده است تیغ سر بردار

بغیر خار نمیروید از هزار مرا هنوز هست ز عشق تو خار خار مرا
بعالمی ندمم هوئی از پریشانی که باشد از سر زلف تو یادگار مرا

(۱) ابرقو **Abarqu** تازمان ناصرالدین شاه جزء استان فارس بود و اخیراً جزء استان دهم (اصفهان) شده است ، ویکی از بخشهای یازده گانه شهرستان یزد است که در جنوب باختری این شهرستان واقع شده است ، و مرکز آن نیز ابرقو میباشد ، ابرقو در اصل ابرکوه بوده زیرا که تمام این آبادی بر روی سنگ ساخته شده است .
 قصبه ابرقو در ۱۳۳ کیلومتری جنوب باختری یزد واقع شده است ، قصبه مزبور در جلگه است و گرمسیر ، سکنه اش ۷۲۹۰ نفر ، دارای مذهب شیعه دوازده امامی - زبانشان فارسی - آبش از قنات - محصولش : غله - پنبه - شغل اهالی زراعت و صنعت دستی کرباس بافی است .
 راه آن مادین رو - از ادارات دولتی : بخشداري - دارائی - بهداشتی - آمار - پست و تلفن - بیسیم - نمایندگی فرهنگ - زاندارمری دارد - و نیز دبستان پسرانه و دخترانه دارد . در حدود پنجاه باب دکان و يك کارگاه صابون پزی دارد - مسجد جامع آن از آثار قدیمه است .
 فارسنامه مینویسد : در اصل برکوه بود یعنی سینه کوه الفی بر آن افزودند «ابرکوه» گردید پس تصرف عربی در او نمودند و «ابرقو» گفتند ، بلوکی است میانه شمال و مشرق شیراز چندین سال است از جمع فارس موضوع شده از توابع اصفهان گشته است . درازی آن از اسفند آباد تا صادق آباد ۹ فرسخ پهنای آن از شمس آباد تا بداف پنج فرسخ محدود از جانب مشرق و شمالش بکوبر یزد و از جانب مغرب بیلوک آباره اقلید و از جانب جنوب بیلوک بوانات و قونقری - هواش مایل سردی است .

تا رفته ای دلم نفسی بی توشا نیست	ای آنکه هر گزت ز من خسته یاد نیست
دانسته ای که دیده مارا سواد نیست	مارا بنامه نیز فراهموش کرده ای
تادل سوخته ام دست بدست آمده است	داغ عشق از دل دیوانه مجنون همه جا
ولی روی پریشانی سیاه است	سر زلف بتان میداد کامم
که حسرت تو مباردا کسی بخاک برد	نشان خاک نهشتم ز گریه در عالم
از آن بر پای آن گل سایه میافتد ز بالایش	ندارد سرو آن رخصت که بوسد در چمن پایش
رخت خطی بدر آورده کا فتاب منم	خطت بگوش تو گفتست مشک ناب منم
گل عاشق روی تو یسکدل نه بصدول	ای غنچه پیش دهن تنگ تو مایل
غنیمت است که آنهم بر آمد از دستم	سیاهی سردا غم بر آید از سر ناخن
اینجا بزیر کاسه بود نیم کاسه ای	یکدم سر من از سر زانو جدا نشد
سخن راست بنده میگویم	در حق سر تراش این حمام
سخن پوست کنده میگویم	میکند پوست از سر مردم
گردون بدام شکافها کرد پدید	خورشید ز کینه بر سرم تیغ کشید
از سیلی غم چرا غم از چشم پرید	آن روشنی دیده چو رفت از نظرم
	سال فوتش معلوم نشد.

رباعی :

برهان شیرازی = متولد ۱۲۷۲ شمسی

آقای ابوالقاسم برهان شیرازی -

از فضلاء و خدام معارف است که پنجاه سال تمام است در شیراز اوقات شبانه روزی او صرف خدمت بمعارف و نشر علم و ادب میشود - در سال ۱۲۷۲ شمسی در مسجد بردی که از توابع شیراز است متولد شد -

در سال هزار و صد و سی و دو مرحوم حاج محمد حسین تاجر نمازی (پدر آقای مهدی نمازی بازرگان خیر و نوع دوست مشهور مقیم طهران که فعلاً سناتور است) دبستانی که دارای چهار کلاس بود بخرج خود تاسیس کرد و مرحوم شیخ محمد حسین حیات مدیر و آقای برهان ناظم آن شدند -

و چون حاج محمد حسین نمازی بسال ۱۳۳۶ بر حمت ایزدی بیوست، فرزندش آقای مهدی نمازی متخارج مدرسه را بعهده گرفت و آقای برهان مدیر مدرسه شد و در ترقی و پیشرفت آن بسیار کوشید بطوریکه در این تاریخ علاوه بر شش کلاس ابتدائی دوره شش ساله متوسطه را نیز دارد -

در سال ۱۳۶۹ آقای مهدی نمازی ساختمان مجللی برای دبیرستان نمازی بنا کرد و امسال (۱۳۳۶) بطوریکه در روزنامه ملی پارس منطبعه شیراز نوشته شده آقای برهان در نتیجه پنجاه سال خدمت و رسیدن بسن شیخوخت قصد کناره گیری از ریاست دبیرستان مزبور گرفته است ولی وزارت فرهنگ پاس خدمات ایشان باصرار سرپرستی دبیرستان را باو محول داشته - و این مطلب را آقای فضل الله شرقی مدیر روزنامه فارس در شماره ۳۰۱۳ مورخ یازدهم مهر ۱۳۳۶ خریدار مزبور مرقوم داشته است که بنده هم بمنظور قدردانی از خدمات بی شائبه این وجود فاضل و مفید و خیر خواه و هم دوستی و ارادت قدیم نگارنده با ایشان عیناً در اینجا نقل میکنم :

پس خدمات پنجاه ساله برهان

«کیست که در این شهر نام برهان را بشنود و از خدمات و جانفشانی‌ها و فعالیت‌های او پی‌خبر باشد - مردم برهان را بنام يك نماینده شهر یا يك مرد سیاسی نمی‌شناسند، زیرا این مشاغل ما دون شخصیت او است، افتخار او اینست که پنجاه سال متوالی بفرهنگ خدمت کرده و بتربیت و تعلیم جوانان فارس اشتغال داشته است پنجاه سال یعنی نیم قرن تمام و این مدت مدیدی است که «برهان» در خدمت معارف ایستاده و از صرف جان و مال در این راه که مایه عشق و علاقه او بوده دریغ نورزیده است -

وقتی برهان قدم بخدمت فرهنگ گذاشت، دبیرستان نمازی مدرسه کوچکی بود که بهمت شادروان حاج نمازی در شیراز باز شده بود - آنروزها برهان جوان بود غالباً جوانها دارای آرزوهای دور و درازی هستند که نیل بآن را جز از طریق کسب ثروت، از راه دیگری نمیدانند، ولی برهان جوان، بتمام مظاهر ثروت و مال پشت پا زد و در آن دقائق گرانبها و روشن که راستی هر دقیقه آن بصددها میلیون پول میارزد اداره مدرسه نمازی را بعهده گرفت و با پافشاری و جدیت کامل سال بسال برمزایای آن افزود - مدرسه نمازی اکنون از بهترین مدارس کشور بشمار میرود که صیت آن بقول آن شاعر فسونگر: کران تا کران کشور را فرا گرفته است. چه بسا دانش آموزانی که از خرمن دانش آقای برهان خوشه‌ها بر گرفته و در این مملکت به مقامات عالی رسیده اند و چه جوانانی که اکنون در کشورهای بیگانه بتکمیل معلومات خود پرداخته و با خط برجسته ای حق بزرگ برهان را در موفقیت خود در دفتر خاطرات خویش برنگاشته اند -

برهان آنروزها که مدرسه نمازی بوجود آمده بود هم درس میداد، هم برای شاگردان کتاب تالیف و تصنیف میکرد و هم مدرسه را اداره میکرد.

با دست تنها ولی با همت بسیار و لیاقت شایسته اجترام مدرسه را اداره میکرد و امروز مدرسه نمازی بجائی رسیده است که او را مثل يك آموزشگاه بزرگ نمونه

در فرهنگ پهنور کشور یاد میکنند -

برهان را باید بحق یکی از بنیان گذاران حقیقی فرهنگ داست ، زیرا او یکی دو تن از رجال فدا کار فرهنگ دوست بودند که بنیاد فرهنگ نورا در فارس برشالوده استواری محکم ساختند -

امسال برهان بر اثر خستگی تصمیم گرفت از کار مدرسه کماره جوئی کسد و بجزبران گذشته اندکی استراحت نماید ، ولی وزارت فرهنگ بهیچوجه نن بقبول این خواسته نمیداد و راضی نمیشد که اسناد یکباره از کار کنار کند - سرانجام وزارت فرهنگ در برابر اصرار و ابرام آقای برهان تسلیم شد - ولی موافقت خود را مشروط بر آن داشت که آقای برهان اگر ریاست را ترك میکند سرپرستی دبیرستان را همچنان بعهده داسنه باشند -

ماضمن فدر شناسی از زخمات پنجاه ساله آقای برهان از حق شناسی اولیاء وزارت فرهنگ نیز فدر شناسی میکنیم و امید داریم پوسته خداوند بزرگ بهمه خدمتگزاران حصیمی فرهنگ نوبیق بدهد که در پایان خدمات خود ارحاصل نیکنامی و شرافت و فدا کاری بر خور دار گردند - انتهی

آقای برهان را نالیفانی است که جز یکجلد آن که بنام « آئین داش » و در سی و پنجسال پیش برای مبندیان دبستان نوشته و بسیار مفید و مورد توجه مدیران مدارس قرار گرفته بود بخاطر ندارم - آئین دانش مکرر و هربار چند هزار جلد در شیراز چاپ شده است -

آقای برهان مردی آزاد بخواه است و سی سال متوالی در انجمن شهر بنمایندگی مردم شیراز انتخاب شده و خدماتی را انجام داده است ، در شورای عالی فرهنگ فارس نیز باصداقت همکاری داشته است - نیز عضو هیأت مدیره انجمن ادب شیراز میباشد -



آقای ابوالقاسم برهان

بزمی شیرازی = متوفی ...

از حالس جز این معلوم شد که ساعر و سرآزی بوده و حرین در بد کره خود و شمع
انجمن نقل از بد کره حرین اساب ذیل را از او دانسته اند -

ز ناب عشق بو زینگو نه دوس بن میسوخت
شهادت عشق برا شب بخواب میدادم
که هر نفس زلف سینه بیرهر
که همه چو شعله فاعوس در کفن میسوخت

ستاره بر فلک و غنچه در چمن میسوخت
که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت

ز آه نیم شب و ناله سحر گاهی
درون سینه من در گرفت آتش عشق
سال فوتش معلوم نشد -

بسمل شیرازی = متولد ۱۱۸۷ متوفی ۱۳۶۳

حاج علی اکبر نواب فرزند آقا علی مدرس فرزند آقا اسمعیل مدرس شیرازی -
از فحول علماء و دانشمندان و شعراء قرن سیزدهم هجریست - و او را تالیفاتی سودمند
است که نام آنها خواهد آمد و من جمله تذکره دلگشا است که در سال ۱۲۳۷
تالیف کرده و شرح حال خود را در آن نگاشته است و صاحب فارسنامه ناصری از
آن نقل کرده و بهتر آنکه ماهم عین آنرا در اینجا نقل کنیم :

«حقیر سراپا تقصیر مسعی بعلی اکبر بسمل در خاک پاک شیراز تولد یافته و در مدرسه
حکیم شیراز که مدرس آن بعضی از گذشتگان این فقیر بودند مسکن داشتم و از
بخشایش خالق اکبر بقدر الحال بکسب کمالات و تحصیل علوم بمتابعت اسلاف
خویش خاطری گماشتم و مدتی عمر را صرف نحو نمودم - و زمانی زبان بمنطق گشودم
روزی چند گوی معانی بدیع را از میدان بیان ربودم، در فنون ریاضی و ریاضات
کشیدم - و گلهای بیخار از ریاض و فاض استادان چیدم - از حکیمان دانشمند قواعد
عقلی را باره و براهین شنیدم - تا آنکه اشاراتم شفای دل در دهندان شد و درک
مقاصد نجات جان مستمندان، شوارق تجرید را بحکمت عین رسانیدم - و هدایتم
بمواقف مشاعر و مشارق انوار کشید - اسفادم مجلی مر آن عقل آمد - و دام پس
از آن جویسای مدارک نقل، مدارک مسالک شرایع را طالب گشتم - و صفاتیح مجالس
دروس را داغ - امعاً ارشاد را بمناهیج کافی جستیم و بوسائل بحار رسائل زنگ
شکوک از مرآت دل بنهجی وافی شستم - تا منتهای معالم اصولم در تهذیب قوانین
مسائل بکف کفایت رسید و از فحول استادان رجال صحت و ضعف خبری چند شنیدم
با گوشه نشینان صوف پوش و دیوانگان عالم هوش گاهی نشستم و در خلوت استفاده

در خود بینی را بر روی دل بستم - تا آنکه از بخشایش بخشاینده بی منت بقدر
مقسوم از علوم بهره ور شدم و نخل مرادم با ثمار خموشگوارى دانش و بینش مقرر
آمد - گاهی از تعلیم و تعلم فارغ نبودم - در تمام عمر جز طریق کسب هنر نپیمودم
همیشه مجالستم با ارباب حال و صاحبان کمال بود و خاطر مرا از تضییع عمر گرامی
مالال - فحمداً لله ثم حمداً لله -

ای درینا که رفت عمر شریف
نو بهار مرا رسید خریف
روبه پنجه نهاد عمرای وای
ناید از کاروان صدای درای

مؤلف فارسنامه تا اینجا نقل کرده و معلوم نیست شرح حالی که خود نوشته همین
است یا بقیه را فارسنامه نقل نکرده است -

هدایت در ریاض العارفین نیز بسمل را بسیار ستوده مینویسد : همانا سالهاست
که فاضلی بدین جامعیت ظهور نکرده و گردون چنین نفس شریفی را پیدا نیآورده
چنانکه خود گفته :

بسمل امر و زمنم در همه آفاق و نشاط
اصفهان فخر باو دارد و شیراز بمن
نظماً و نثراً عربیاً و فارسياً خامه اش گوهر نگار و صدق اینمعنی از نظم و نثرش آشکار
است و با وجود جاه و جلال و فضل و کمال بکسر نفس و سلامت طبع و نیکی ذات و
محامد صفات بی بدل و بفضائل انسانی ضرب المثل است -

و محمد راوی در تذکره انجمن خاقان (۱) مینویسد : اسم شریفش آقا علی اکبر از
صدور و اشراف دارالعلم شیراز، اجداد و اعمامش پیوسته مراد امراء و ملجاء فقرا و مد رس
علوم و مؤسس رسوم بوده خود نیز بخلق ستوده و خلق پسندیده فرید اقرانست و
و حید زمان بمنصب جلیل نقابت اشراف و رقابت اوقاف از دارای دانا نواز سرانراز
است - و بمنادمت خاص و مصاحبیت بزم اختصاص ملک زاده فرمانفرما از دانشمندان
ممتاز - شکسته را خوشنویس است و شکستگان را انیس ، صحبتش انفاق افتاده

(۱) نسخه نقیسی از این تذکره در کتابخانه مجلس موجود و ذیل شماره ۱۲۹۰۲

ت - و مطلب فوق از نسخه مزبور نقل شده .

ما شهدنا إلا بما رأينا ۰ انتهى

- تالیفاتش : ۱ - رساله اثبات واجب ۲ - رساله در اثبات نبوت
 ۳ - رساله اندرز نامه ۴ - شرح سی فصل خواجه نصیر طوسی
 ۵ - تذکره دلگشا (۱) ۶ - بحر اللئالی (در چند مجلد) ۷ - حاشیه بر تفسیر
 قاضی بیضاوی ۸ - تفسیر قرآن مجید بفارسی ۹ - تعلیقات بر مدارک شرایع
 ۱۰ - سفینه النجات (در چند مجلد) ۱۱ - دیوان اشعار فارسی و عربی
 اشعار ذیل از اوست :

یا نیست شادی در جهان یا خود نصیب ما نشد

هر گز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را

در مسجد و در میکرده جز او نیستم دیگری

با صد هزاران پرده ها بگرفته از رخ پرده را

داستان عشق يك افسانه نبود بیش لبك

هر کسی طور دگر میگوید این افسانه را

از مکافات عمل غافل مشو کاخر بسوخت

پای تا سر شمع کو خود سوخت پر پروانه را

☆☆☆☆

روان بخشا چو انفاس مسیحا

فروزان چون دل قندیل ترسا

از آن ترسان که ان کنت تقیا

ولی از تهمت یوسف مبراً

چو شعر من بمدح شاه والا

زدستش جود چون لوء لوء زدربا

شد زفیض بهاران باغ و صحرا

میان آب عکس آتش گل

دم روح القدس شد باد و گلبن

شد آبستن ز فیض مریم شاخ

نوای بلبلان از دل برد غم

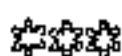
امیر مؤمنان حیدر که خیزد

(۱) يك نسخه كامل و يك نائف از این تذکره در کتابخانه ملی ملک خراسانی موجود

مطیع حکم او درویش و سلطان
 تو بودی علت غائی و گرنه
 بآن کت نور پاک از نور او بود
 قله مهبط لؤلؤک کافتاد
 بدربان درت یعنی بجبریل
 بآن الفاظ جان بخشای احمد
 بآن حرفی که عیسی گفت درمهد
 که برحالم دمی از لطف بنگر

شفاعت خواه از او احیا و موتی
 ندیدی روی صورت را هیولی
 بآن کت زنک دل گشتی مجلی
 ز مولودش ز طاق کعبه بتها
 بشمع محفلت یعنی بزهرآ
 که در یوم الغدریش کرد اشا
 بآن اسمی که اکمه کرد بینا
 برین مسکین بیسامان ببخشا

مائیم طالبان ره گوی میفروش
 بوئی ز زلف او دل دیوانه ام شنود



یارب رسان کسی که شود پیر راه ما
 در سینه بعد از این توانش نگاه داشت

طرفه حال است که آن شوخ پر پرو بکسی
 هر که بینم برهی در پی او میافتم
 من بفکر تو و سرگرم نصیحت ناصح
 هر مئی راست خماری بجز از باده عشق

روی نموده و عالم همه دیوانه اوست
 ز آنکه دائم همه را راه بکاشانه اوست
 بگمانش که مرا گوش با فسانه اوست
 سرخوش آن مست که این باده به پیمانده اوست



سرتا بیای شمع بیزم تو سوختند
 ترسم که نگذری زمن ای پیر میفروش

نام منش مگر بغلط بر زبان گذشت
 با آنکه توبه از میم اندر گمان گذشت

یکی کرد در خاک گنجی نهان
 بصد سمایش از خاک کردند دور
 اگر هوشمندی و دانشوری

بدو گفت کار آگهی کای فلان
 تو بازش بخاک اندر آری بزور ؟
 نباید که بگذاری و بگذری

رباعیات :

بسمل همه عمرم بزمنا بگذشت
چون حاصل دنیا نبود غیر از غم
در بوک و مگر امشب و فردا بگذشت
خرم دل آنکس که زد دنیا بگذشت



هر قطره که چشم خونفشان میبارد
بیچاره فتاد تازه در این دریا
دل آخر کار عشق میانگارد
هر موجی را کناره میپندارد



زمن پرسد مدام احوال خوبان را که گر غافل

برم نام یکی را بر زبان سازد گنهکارم !

بسمل در سال هزار و دویست و شصت و سه بسن هفتاد و شش در شیراز وفات یافت ، و در جوار امام زاده سید میر محمد مدفون گشت - و حاج میرزا عبدالرحیم عشرت گفت :

چون غم فوتش زغمهای دگر افزون بدی عقل تاریخ وفاتش را غم اکبر گرفت

(۱۲۶۳)

بسمل شیرازی = متوفی ...

حاج محمد تقی فرزند حاج مومن شیرازی دامغانی الاصل .

مولدش شیراز بوده است و با خوشگرمولف «سفینه خوشگرمولف» معاصر و خود خوشگرمولف با نادر شاه افشار و محمد شاه شهریار هندوستان همزمان بوده است - و بنابراین بسمل نیز در قرن دوازدهم هجری میزیسته ولی سال فوتش معلوم نیست .

بسمل مقدمات را در شیراز تحصیل کرده آنگاه باصفهان رفته و تحصیلاتش را در آنجا تکمیل کرده - و در گفتن قطعه ید طولی داشته است . از اوست :

ای باد سوی فلان بزاری
بر گو که چو عقد زوجه بستی
بگذرد می از نیابت من
منصور شدی بنصرت من

بردی ز هیانه اجرت من	قطع نظر از اجور استاد
از کاغذ تو و صنعت من	ترکیب تکاح نامه چون بود
راضی باشی بشرکت من	در امر زفاف نیز باید

دامن افشان ز جهان گردل روشن خواهی

شود این شمع بافشاندن دامن روشن

== متولد ... ==

آقای دکتر تراب بصیری شیرازی فرزند مرحوم بصیرالسلطنه.

از فضلاء معاصر است ، صاحب « شیراز امروز » در ترجمه اش مینویسد : « استاد دانشکده ادبیات شیراز و از جوانان فاضل و دانشمندان شیراز است که پس از اخذ درجه لیسانس از دانشسرای عالی (طهران) تحصیلات خود را در انگلستان تکمیل کرده است ، آقای دکتر بصیری سوابق زیادی در فرهنگ فارس دارند و خدمات ذیقیمتی انجام داده است »

== متولد ... == بصیری شیرازی

آقای علی اکبر بصیری شیرازی فرزند مرحوم بصیرالسلطنه .

از فضلاء و شعراء معاصر است ، برادر آقای دکتر تراب بصیری که ترجمه اش گذشت ، صاحب « شیراز امروز » مینویسد : رئیس کتابخانه ملی شیراز و از دانشمندان و فضلاء این شهر است که گاهگاهی اشعاری را نیز میسراید کتابی در اطراف « انم » و کتابی دیگر در خصوص شطرنج بسبک مثنوی بشعرتالیف کرده اند که هنوز چاپ

نشده

نارنده گوید : کتاب شطرنج او چاپ شده در کتابخانه مجلس موجود است -

بلند اقبال شیرازی = متولد ۱۲۴۵ متوفی ۱۳۱۹

مرجوم میرزاسید رضی حمزوی شیرازی متخلص ببلند اقبال -

خود و پدر و اجدادش مستخدم و وراثت بودند - تحصیلانش را در شیراز پیاپی رسانیده و نخط نسخ تعلیق را نیکو مینوشت و در حسابداری و علوم غریبه رهل و اسطرلاب مهارتی بسزا داشت و مردی روشن بین بود که آینده را پیشگویی میکرد و اغلب پیشگوئیهایش بحقیقت هیپیویست - دیوان اشعاری شامل هجده هزار بیت دارد - از اوست :

غزلیات :

بوطن یار سفر کرده ما خوب آمد	یوسفی بود که اندر بر یعقوب آمد
عاشقان در طرب آید که معشوق رسید	طالبان در طلب آید که مطلوب آمد
بسکه دل بر سر دل ریخت همی در قدمش	دل سرگشته ما سخت لگد کوب آمد
هجر تو نوح صفت کردیا طوفانی	دل ما بود که در صبر چو ایوب آمد
سرو را باقد تومی نتوان نسبت داد	سیم ساقی چو تو و ساقوی از چوب آمد

میتوان خواند ز شاهان بلند اقبالش

هر که در خیل گدایان تو محسوب آمد

از خدا خواهم که چون من عاشق وزارت کند

در کمند زلف دلداری گرفتارت کند

چشم مستی خواهم از دستت رباید عقل و هوش

تا از این مستی که بر سر هست هشیارت کند

دلربائی از برت یازب برد دل بیخبر

وز من و حال دل زارم خبر دارت کند

که حجاب رو کند مو سازدت آشفته حال

گاه گیرد پرده از رخ محو دیدارت کند

هر چه او گوید ز راه عجز تصدیقش کنی
 و آنچه تو گوئی ز روی شوخی انکارش کند
 تاب از چشمش رباید و افکند در زلف تو
 خواب از چشمش برد و ز خواب بیدارت کند
 همچو زلفت در پریشانی مثل سازد تو را
 مو بمو در عاشقی آگه ز اسرارش کند
 نیستم راضی که بیدارت کند از چشم خویش

بلکه میخوامم که تا بر من پرستادت کند
 آنچه کردی بر بلند اقبال آزار از فراق
 گاهگاهی از فراق خویش آزارت کند
 پرسیدم از منجم کی آفتاب گیرد ؟
 گفتم بخواب کز چیست نائی بچشم من؟ گفت
 غیر از تو گزردن من پیوسته باج خواهی
 گفت آن زمان که از رخ آنمه نقاب گیرد
 اینخانه سیل گیرست ترسم که آب گیرد
 نشنیده ام که شاهی باج از خراب گیرد

اسرار حاصل جفر آمد دهانت اما

کو آنکسی که از وی حرفی جواب گیرد

وله ایضاً

بتا دیر آمدی و زود رفتی
 مگر بخت من و عمر منی تو
 چو آتش آمدی چون دود رفتی
 مگر گل بودی ای ماه دو هفته
 که هم دیر آمدی هم زود رفتی
 که بگفته نکرده بود رفتی؟

(رباعیات)

چون مرده شوم مرا بشوئید بمی
 در ماتم من کسی نگرید جز جام
 شاید که شوم بیوی می از سر حی
 بر حالت من کسی نثالد جز نی

عطار پسر که باشدش کار جفا
 در کنج لبش چو خال دیدم گفتم
 درد دل ما را بکف اوست دوا
 خضر بست نشسته بر لب آب بقا

بلند اقبال در سال یک هزار و صد و نوزده در هفتاد و پنج سالگی در شیراز بدوود زندگی گفت، وجسدش را بعقبات عالیات برده در نجف دفن کردند.

بلیغته شیرازی = متوفاة ...

صاحب تذکره روشن درباره او مینویسد : از زهره نسوان شاعره است .

از اوست :

شب سگ کویت بهر جائیکه پهلو می نهد .

روز خورشید آن زمین را بوسد و رو مینهد

صاحب خیرات حسان نیز او را بسخندانی و سخن سرایی ستوده و او هم فقط

بیت فوق را بنامش ضبط کرده است .

سال فوتش مانند نام و نشانش بر نگارنده مجهول ماند .

= متوفی ۴۵۴

ابوالحسین بندار بن حسین بن محمد بن مهلب شیرازی ساکن ارجان (۱) از فضلاء و عرفاء قرن چهارم هجری است که با ابوبکر شبلی و ابو عبدالله شیخ کبیر معاصر بود و با شیخ کبیر مصاحبه و مفارقه کرده است ، و شبلی او را

(۱) ارجان Arejan نام قدیم شهر بیبهان ضلی است یا نام شهری بوده در نزدیکی آن . این بلخی در فارسینامه خود مینویسد : کوره قباد خوره ارجان : در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشیروان بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار - اما بروزگار قنور و استیلاء ملحدان اباد هم الله خراب گشت و هوای آن گرمسیر است ، و رودی عظیم کی آنرا نهر «طاب» گویند و منبع آن از حدود سمیرم است آنجا میگنند - زیر بول (بل) تکان و بیرون از آن دیگر رودها و آبهای بسیار است ، و زمین آنجا بیکاه ربی نیکو و از همه گونه میوهها باشد و درختان خرما و بر حصوس انار ملیسی (ملیس) باشد سخت نیکو و مشومات جلاجان و نیو و دیر از اعمال ارجان است .

نگارنده گوید اسم اصلی این شهر « ارکان » با کاف فارسی بوده و « ارجان » عربی آنست

بسیار احترام میگذاشته است.

وقتی عبدالواحد بن محمد اصفهانی از او پرسید چه فرق است بین متصوف و متقرب؟
در پاسخ گفت: ان الصوفی من اختاره الله لنفسه فضافه؛ وعن نفسه برآه،
ولم یرده الی عمل و تکلف بدعوی و صوفی زنة عوفی، ای: عافاه الله، و کوفی،
ای: کافاه الله وجوزی، ای: جازاه الله - ففعل الله تعالی ظاهر علی اسمه.
و اما المتقرب، فهو المتکلف بنفسه، المظهر لزهد، مع کمون رغبته،
وتریته لبشریته فاسمه مضمّر فی فعله، لرؤية نفسه ودعواه.

نیز از کلمات اوست:

الجمع ما كان بالحق، والفرقة ما كان للحق - لا تخاصم لنفسك، فانها لیست
لك، دعا لمالکها یفعل بها کل ما یرید.

بندار بسال سصد و پنجاه و سه وفات یافت، و ابو زرعه طبری او را غسل داد
و دفن کرد (۱).

بندار شاعر نیز بوده و آیات ذیل را محمد بن عبدالله رازی از او نقل کرده است:

نوائب الدهر ادبنی	و انما یوعظ الاریب
قد ذقت حلواً و ذقت مرأ	کذاک عیش الفتی ضروب
ما مرّ بؤس، ولا نعیم	الا ولی فیهما نصیب

بندر ریگی = متولد ۱۳۴۷ متوفی ۱۳۴۰

مرحوم حاج غلامحسین تاجر بندر ریگی مقیم بوشهر.

از فضلاء و شعراء قرن سیزدهم و اوائل قرن چهاردهم هجری است که در
بوشهر اقامت داشته و بشغل تجارت میپرداخته است - و در سال ۱۳۰۳ که سید
جمال الدین افغانی بقصد رفتن طهران وارد بوشهر شده، بندر ریگی که مردی
فاضل و روشن فکر و آزادیخواه بوده شب و روز خود را در محضر او میگذرانید.

و از او استفاده میکرده است .

شعر را نیکو میسروده و بسیار خوش مشرب و شوخ طبع بوده - فرصت در آثار عجم مینویسد : حاج غلامحسین از اهل بندر ریگت است تجارت میکند اما عالمی است فصیح و کلامی بلیغ شعر را خوب میگوید یکدفعه فقیر بخدا متش مشرف و از سخنانش مشعوف گردیدم - ولی از اشعارش خواستم امتناع نمود - گویند این دو شعر از ایشان است :

خون دل لغت جگر او را شرابست و کباب

بر سر خوان لثیمان هر که مهمان میرود

گر سردوش افکند قاضی ردای سیم دوز

روی پشت خمر بسی زر بفت پالان میرود

نگارنده گوید بیشتر اشعار حاج غلامحسین فکاهی بوده ؛ و چون در عصر او با داشتن شغل تجارت در محیط کوچک بوشهر نشر آن اشعار را بنام خودش صلاح نمیدانسته لهذا بیشتر اشعاری را که میسروده بنام دیگران نشر میداده است و بدینجهت از دادن شعر بمرحوم فرصت امتناع ورزیده است ؛ منجمله از اشعار او مسمطی است که خطاب بدوشیزه زیبای ارمنی سروده و در آخر دیوان سید اسدالله شیرازی متخلص بغرا در بمبئی چاپ شده بنام « نجل جعفر عاقل » که از بازرگانان خفیف العقل شیرازی مقیم بوشهر بوده نشر داده است - این نجل جعفر مردی ساده لوح بوده و چون گفتار و رفتارش دلالت بر خفت عقل او میکرده است بوشهریها بطعن و طنز او را « عاقل » مینامیده اند .

از قرار مسموع بندر ریگی خود عاشق آن دختر ارمنی بوده و دختر را نامزدی بنام « جیمس » بوده و جیمس او را در بوشهر گذاشته و برای تحصیل بلندن رفته بوده است - اینک مسمط مزبور را که حاوی اصطلاحات جنوب ایران است و خالی از لطف نیست با عرض اعتذار از خوانندگان کتاب (چون متضمن بعض کلمات نگفتنی است) در اینجا مینگاریم :

دهم بلندن این خیر بسیم تلگرافها بجیمس کاین نگار توژ ز جور و اعتسافها
یکف بود ز گیسوش کمندها طنافها (۱)

دو تیغ تیز ز ابروان کشیده از غلافها

زند ز تیر مژها بسینه ها شکافها

یکی ز عاشقان او منم که لاف میزنم ز خمره محبتش شراب صاف میزنم
دم از همدس و غزل باختلاف میزنم لوای کوس شاعری بهر مصاف میزنم
... طبع و دیده اش شیاف صاف میزنم

کز انقباض زه زند - بریش شعر بافها

بیا بطبع من نگر که از خیاب و کمبزه ز سوز عشق میزد چه شعرهای خوشمزه
شیرین چو حلوا مسقطی لذیذ همچو خربزه که شعر انوری برش چوماهی شور یدمزه
نه من نه پیشناختم ز جوزقند تر بزه

چه شد که میزنم کنون ز عالم و فضل لافها؟

ز معجزات عشق شد من این کمال قسمتم ز مرشد و معلمی نه منتی به همتم
هدایت از خدا بود خوشا برین سعادتتم خودم بحیرتم ازین فصاحت و بلاغتم
پدر سگی که میکند ز عاشقی ملامتم

بگو برو که کار من گذشت زین گزارفها

ز باغداد آمدم بچاه باغ (۲) میروم بکوی یار خویشتن پی سراغ میروم
گهی چو اسب میدوم گه چو الاغ میروم گهی چو جغد میبرم گهی چو زاغ میروم

پیاده روی خار تیز و ریگ داغ میروم

پسای من ز صدمه ها شقاقها شکافها

(۱) يك مصراع در اینجا ساقط است و معلوم نیست که شاعر گفته یا کاتب از قلم

انداخته است .

(۲) باغداد و چاه باغ - دو باغ بوده در نزدیکی بوشهر .

بتم بقصر چه بغ است و من اما مزاده ام (۱) دو ماه میشود و را ندیده ام . . .
 سری پیای عشق از بجان و دل نهاده ام بگردن از همی نهد بجی (۲) صفت قلاده ام
 که در پهن اسب از بسان خوگک ماده ام
 نمیگزیم، از کند پیزییم شیاقها !

بیامدم ز کربلا نیامدی پیش من بلای جسم و جان من عدوی دین و کیش من
 بریشخند خوشدلتم نمیکنی بریش من دل شکسته ام بین و خاطر پریش من
 اما مزاده مسکنم بیا بین عریش (۳) من
 بنای الفتی بنه بس است اختلافها

بجان نور چشمیم برادرم ابوالحسن (۴) که این سفر ز باعداد بهر هدیه تو من
 چهار طاقه پر نیان (۵) خریده ام بصد تومن دو نوب اطلس زری و دو بنارسی (۶) شکن
 نظامی و بهاری و شلیته از خلق گون (۷)
 بپر بدوز هر قدر که باشدت اضافها

همیشه در جهان بود عروسی و شیونی مکن خلاف قاعده اگر چه هستی ارمنی
 زناز و غمزه در گذر بهل تکبر و منی چو از زیارت آمدم اگر زیارت کنی
 بسی ثواب میبری چه ده منی چه صد منی
 حدیث هست از کشش پرس بیخلافها

(۱) اما مزاده: مقصود اما مزاده عبدالمهین فرزند حضرت امام موسی کاظم است که مزارش در شش کیلومتری بوشهر است.

(۲) بجی: بضم بای موحده در اصطلاح بوشهریها بمعنی توله سگ است.

(۳) عریش: بفتح اول - خانه‌ای که از نی و بوریا میسازند و در بنادر جنوب معمول است.

(۴) ابوالحسن: ظاهراً نام برادر حاج محمدجعفر عاقل بوده.

(۵) پر نیان: بفتح بای فارسی بمعنی ابریشم و پارچه ابریشمی است.

(۶) بنارسی: پارچه سیم اندود که در هندوستان میبافند.

(۷) گون: جامه بلند زنانه و نام پیراهن بلندی بود که از اروپا بایران آمده و در اوایل

قرن چهاردهم هجری قمری زنان فرنگی مآب جنوب میپوشیدند. اینکلبه انگلیسی است.

ز بهر هیمنانیت بمیز چینه ام اساس ز گرم و سرد و خشک و تر طعمهای بیقیاس
 قورمه و برونی و هزعفر و کباب طاس کته چلو شکرپلو حلیم کشک و آش هاس
 ز ماهی برشته و ز قلیه توی کاس و طاس
 نهاده ام قبادها بیاتها گوا فها (۱)

ز جوشش سماورم خردش رفته تا فاك ز غرغر غوریم غراست خایه ملك
 پیاله نعلبکین من بمهر و مه زند لبك پرنگ قند و چاهیم برشك فلفل و نمك
 خودم بدست چپ ذغال و دست راست انبرك
 گرفته و نشسته ام بسان لاف لافها

الاغ ماده مرا چو از طویله سرزند هزار طعنه از دمش بیال اسب نر زند
 بیچاه باغ رو کند دلش چو مرغ پرزند فدای صوت دلکشش سرم چو عرعر زند
 ز هر عری ز تیز از هزار بیشتر زند
 درد ز بانگ عررها چه زهرها بنا فها

برندی از مثل شدم ز جام عشق سرخوشم برندی و شراب را نمیخورم - نمیچشم
 نه مست و نه معریدم نه میخورم نه میچشم (۲)

هماره بنگ میخورم همیشه چرس میکشم

که کیف این دو بدهدم ز شرب می کفافها

سبیل تیز من همین و ذرق و برق جوتیم (۳)

بيك تومیرانی لری که من نه لوطی پوتیم (۴)

(۱) قباد - بیات - گوا ف : نام سه قسم ماهی در خلیج فارس

۲ - يك مصراع ساقط است

۳ - جوتی - یعنی کفش است و گویا اصلا هندی باشد

۴ - پونی : مهمل کلمه لوطی است

گر این قسم دروغ شده نه بس نه بچه لوطیم

نه گدوم (۱) میشناسم و نه زاهل پانچوتیم (۲)

نه نوکر فرنگیان و چاکران کوتیم (۳)

که روز و شب بصاحبان خود برم لحافها (۴)

هن آنکسم که تفگم بروی خود خلداخ توئی که تنخمکانکم فگنده ای بالای فنج (۵)

ز تار زلف بسته ای بریش من هزار ننج بجان خانباچی و داد اشیم یعنی اخت و اخ

گر این رسم نکردی از وصال خویش کار تنج (۶)

چو شصت مرغ روئیم بسوی کوه قافها

ز عجب تا بکی بدوستان مخاصمه بکوچه ات ستاده ام بعینه نقش با سمه

دل نموده این زمان بدیدن تو آرمه (۷) برای دیدنم بیا بایست زیر تارمه

گذشتم از معانقه بکن بمن مکالمه

بحرفی از تو قانم نخواستم ز قافها

شنیده ام که زمره ای ز مردمان یاوه گو که از ریاض معرفت گلی نکرده اند بو

سروده اند شعرها ز قول من بمدح تو ولی ز فرش بوریا تفاوتست تا پتو

نه مثل صوت کربک (۸) است و گفتگوی بی بی سو

کلام من چو ابره است و حرفشان کلافها

۱ - گدوم : اصل کلمه انگلیسی و صحیح آن گاد دامند God Damned است و معنی آن

خدا لعنت کند

۲ - بهن چوتی - کلمه هندی و دشنام است بمعنی خواهر

۳ - کوتی : بضم کاف عربی : اسم خانه ای بود که در بوشهر در اجاره قونسلگری دولت انگلیس بود

۴ - معلوم میشود در آن زمان هم اینگونه افتضاحات جاری بوده است !!

۵ - فنج : تله

۶ - تنج : مخفف تخت - در اصطلاح بوشهریها کار تخت شدن بمعنی درست و کامل شدن است

۷ - آرمه : حالت مخصوصی که زنان حامله را دست میدهد و پهراتنها آنرا «ویار» گویند

۸ - کربک : بضم کاف عربی و سکون راه مهمله و فتح بای عربی و سکون آخر بمعنی قورباغه

است -

چو بردلت نهیرود اینهمه سوز و لوز من همین نه بس به... من به... من به... من
لب و دهان خود عین و چین لنج و پوز من برای امتحان یگو ییازن بچوز من
که ضرب گاو کشی خیر بینی از نعوز (۱) من

که هیبتش روان کند ز پینیت رعافها

واعطك آن كفال بین کرسی چه؟ منبر چه؟ زان رخ و لب حدیث کن بهشت چه؟ کونر چه؟

دم بزنی از بوسه آن دوزخ چه؟ آذر چه؟ (۲)

مذهب عاشقان نگر - کافر چه؟ مومن چه؟

رسیده است تر تری (۳) بزوك زان کلیسیا

روم بخندمتش که او کند بحق من دعا گر از دعای او مرا روا بگشت مدعا

بصدق صاف گویمش که ارمنی کند مرا (۴)

چو کرد ارمنی به بندگی سه خدا

مجاور کلیسیا شوم بصدق صافها

توهم بخوان برای من چادر کیشم پاره شد چهار قدم روسری و ارخلقم قواره شد

کلیچه ام نظامی و شلیته ام بهاره شد بتا حدیث عشق ماضرب دف و نقاره شد

چاره دگر نمیشود کار برون ز چاره شد

گذشته است کار من ز عصمت و عفافها

دی است و رفع سردیش بکن ز گرمی عرق کتاب زهد و توبه را بیاد ده ورق ورق

بین که ابر کرده از غر و طراق تق تق کلاه خود نر کسک زمیغ برق گشته شق

بقول ملا اورینک (۵) بعیش کن شلق حلق

بشوز سینه زنگ غم ز دل ببر کلافها

۱ - نعوز در اینجا با این املاء : غلط است و صحیح آن « نعوظ » بضم اول یعنی برخاستن

آلت و جویب است و بندر ریگی برای قافیه بستن با لوز و بوز آنها برای معیبه آورده است

۲ - این مصراع ساقط است -

۳ - تر تری : بکسر اول و سوم که نای منقوطة است یعنی کشش است

۴ - این مصراع ساقط است -

(۵) ملا اورینک - نامی است که بوشهریها بیکی از ملایان یهود داده بودند -

دختر کو بوری بوری که دارم اشتیاق تو شلوارکت بالا بزن تا بنگرم بساق تو
 سر بنهم پیای تو دست برم تو نگر ضعیف گشتم از فکر چاق تو
 میشود از نهان شوم لای شکاف طاق تو

چنانکه تیغها نهان شوند در غلافها

مطر بکافحه زان لب و دهان دلم میخواه ساقیکا باده برنگ ارغوان دام میخواه
 دلبر کا حقیقه نه این نه آن دلم میخواه قدری از آن غنچه لبان بیزبان دلم میخواه
 یعنی از آنکه در گون هست نهان دلم میخواه

بی ادبی شد ای صنم مرا بکن معافها

بندر ریگی پس از سالها توقف در بوشهر بعراق عرب رفت و در سال هزار و سصد و
 سی در بغداد بسرای دیگر شتافت -

بوستانی شیرازی = متولد ۱۲۹۸ شمسی

آقای اسدالله بوستانی صاحب امتیاز و مدیر روزنامه «اجتماع ملی»
 از نویسندگان معاصر است و چنانکه در کتاب «شیراز امروز» آمده: در اسفندماه
 هزار و دوست و نود و هشت شمسی در میان خانواده ای اصیل و سرشناس که از
 ملاکین شیراز بوده اند پا به عرصه وجود گذاشت و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه
 نمازی و متوسطه را در دبیرستان شاهپور شیراز پایان رسانید و آنگاه در جمعیت
 آزادگان فارس سرد بیرشد و چون این جمعیت منحل شد بتاسیس جمعیت «اصلاح
 طلبان فارس» پرداخت و این جمعیت هنوز (سال ۱۳۳۱ شمسی که تاریخ چاپ
 کتاب مزبور است) در شیراز منشأ اثرهای نیکوئی است و در راه خدمت بمردم
 محروم شهر گامهای موثری برمیدارد - و نقشه های وسیع عمرانی در پیش دارد -
 در سال ۱۳۲۷ شمسی امتیاز روزنامه «اجتماع ملی» گرفت و نشر داد و فعلاً
 عضو انجمن روزنامه نگاران فارس است - جوانی ورزشکار و ورزش دوست است -

* از وی - متوفی ۷۸۶

مولانا بهاء الدین عبدالصمد بن عثمان بحرآبادی امفراینی الاصل الشیرازی
المسکن والمدفن -

از فرزند زادگان شیخ سعدالدین محمد بن المؤید بن ابی بکر عبدالله بن ابی الحسن
علی بن محمد بن حمویه جوینی (متوفی ۶۶۵) است که از مشاهیر فرقه صوفیه و از
اصحاب شیخ نجم الدین کبری بوده است -

بهاء الدین نیز از علماء و مدرّسین عالی مقام قرن هشتم هجری بوده و کتب زیادی
تالیف کرده است که اسامی بعض آنها بشرح ذیل میباشد :

۱ - القوانین فی المنطق ۲ - شرح العقائد ۳ - مکارم الشریعه

در سال هفتصد و هشتاد و شش در شیراز وفات یافت - دور جوار عزرا شاه شجاع
نزدیک کوه مدفون گشت - فرصت در آثار عجم مینویسد : این فقیرقطعه ای از سنگ
مزار او را یافتیم که در صحراء افتاده بود -

بهاء الدین تمیرازی = متولد ۱۳۱۴

آقای حاج شیخ بهاء الدین مجتهد فرزند ارشد مرحوم شیخ جعفر و مجتهد
محلانی شیرازی -

از علماء و مجتهدین معاصر است - در سال هزار و صد و چهارده در نجف اشرف متولد
شده و در هفت سالگی در خدمت پدر بشیراز رفته و تحصیلات ابتدائی را در مدرسه
شریعت بیابان رسانیده و از آن پس هشت سال در محضر پدر ارجمندش و مرحوم
میرزا محمد صادق مجتهد فقه و اصول را خوانده است - آنگاه مدتی نیز حکمت الهی
را در خدمت مرحوم حاج سید علی حکیم کازرونی تلمذ کرده است - و باین حد
معلومات قانع نشده است و عازم نجف اشرف گشته و ده سال متوالی در مجلس درس
مرحومان شیخ ضیاء الدین عراقی و شیخ محمد کاظم شیرازی و آیه الله نائینی حضور یافته

است تا اینکه باخذ اجازه و ارتقاء بمقام اجتهاد نائل آمده و در سال ۱۳۴۹ بشیراز برگشته است -

هم اکنون در شیراز در مسجد مولی اقامه نماز جماعت و هم با بیانات حکیمانه خود مردم را مستفیض میکند و بتدریس علوم دینی مشغول است و انجمنی بنام دین



آقای شیخ بهاء الدین مجتهد محلاتی شیرازی

و دانش تاسیس کرده است و او را تالیفاتی در اصول دین و فقه و اصول است و در زهد و تقوی و فضل و دانش پدر بزرگوارش مرحوم آقا شیخ جعفر محلاتی (که نگارنده را باو ارادت خاص بود و مدتی افتخار همسایگی آن مرد و راسته را داشته است) اقتدا جسته و ایام گرانبهای عمر را صرف ترویج دین مبین و اعانت بددماندگان مینماید (۱) اللهم احفظه من الغی

بهاء الدین شیرازی = متوفی ۷۱۴

بهاء الدین شیخ ابوبکر بن جمال الدین محمد باکالنجار شیرازی -

در بدو حال رئیس زندان شیراز بود - معذک بسیار متقی و پرهیزگار و صحیح العمل میبود - وقتی حاکم شهر مردی را نزد او فرستاد که زندانی کند - وی نیز بر حسب وظیفه او را محبوس کرد و آن مرد چندین ماه در زندان بود روزی بهاء الدین باو گفت هر کس هفتاد هزار بار سوره اخلاص (فل هو الله احد) را با خلوص نیت بخواند خداوندش از سختی برهاند - مرد زندانی از روی نیت و عقیده پاک شروع بخواندن کرد بنیت آنکه از زندان نجات یابد - و همینکه قرات او پایان رسید بهاء الدین را برای رحمت آمد و آزادش ساخت - چون خبر این واقعه بگوش حاکم رسید بر او غضب کرد و اعتراض نمود -

بهاء الدین گفت: این مرد هفتاد هزار بار سوره اخلاص را برای خلاص از زندان خوانده و اگر بسند که نتیجه نبخشیده ممکن است که در بنیان اعتقادش نسبت بقرآن مجید سستی روی دهد و من سبب سستی اعتقاد او شده باشم و در بارگاه الهی مسؤول شوم، اینستکه او را آزاد کردم و برای من خشم و مجازات تو از آن بهتر است که کسی بوسیله من گمراه شود -

حاکم گفت عقوبت تو عزل تو است از ریاست زندان او را معزول کرد - و بهاء الدین

(۱) نقل بمعنی از کتاب شیراز امروز - و اطلاعات شخصی

از این پیش آمد و توفیق جبری شادمان گشت و فارغ البال بعبادت پرداخت و بدستور هر شدش شیخ نجیب الدین علی بن بزغش (متوفی ۶۷۸) بچله نشست و برای درهای کشف و شهود گشوده شد تا بسال هفتصد و دوازده که در شیراز دنیای فانی را وداع گفت و جان بجان آفرین تسلیم کرد - (۱)

بهاء الدین فارسی = متوفی ۷۴۹

بهاء الدین شیخ علی بن فخرالدین ابی بکر بن عبدالله بدل فارسی صوفی - از عرفاء قرن هشتم هجریست - از خودش روایت کرده اند که در جوانی مردم را موعظه میکردم و یکسال دوازده روز از ماه رمضان درجامع مسعودی بوعظ مشغول بودم که ناگه شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن وارد مجلس شد - و در گوشه ای بنشست چون از منبر فرود آمدم مرا مخاطب قرار داده گفت : با تو رازی دارم و با هم بخلوت رفتیم ، گفت : فرزندانمانا گشایش کار تو از راه وعظ و تذکیر نیست بلکه طریق فقر و زنیل است - گفتم سمعاً و طاعة - پس زنیلی بمن داد و مرا بیازار فرستاد که جوهری برای فقراء جمع آوری کنم ، و هشت سال در اینکار بودم ، تا اینکه مریدان همگی از من رمیدند و پراکنده شدند - آنگاه روزی در شدت گرما بر در حجره بعضی از بازرگانان ایستاده بودم و آنان مرا بانظر حقارت مینگریستند - و یکی از آنها درهمی بسوی من انداخت ، برداشتم و روانه شدم اما بازرگان مذکور که قصدش اهانت بود مرا بخواند و گفت : من اشتهاً این پول را بتو دادم باید پس دهی منهم پس دادم ، و بجای آن پول سیاهی بمن داد که با کمال گشاده رویی و طیب خاطر گرفتم و از این معامله او در نفس خود اکراه و تغییری نیافتم - و خدمت شیخ رسیدم و آنچه را واقع شده بود بیان کردم - شیخ فرمود هم اکنون کارت تمام شد و نفست بر ریاضت خو گرفت ، و باید از امروز مردم را راهنمایی کنی - و بخدا بخوانی و خرقه ام بخشید و او را دواذکارم پیاموخت ، مقراضی بمن داد و مرا

بارشاد مریدان توصیه کرد -

صاحب شد الازار مینویسد . پس خداوند آستانه او را مقصد طالبین قرار داد و نور او بر عارفان پرتو افکند و او را مریدان زیاد بهر سید که همگی براهبری او طریق هدایت و ارشاد پیمودند و در طریقتش ثابت قدم گشتند -

در ماه ربیع الاخر سال هفتصد و سی و نه در شیراز بدرود زندگی گفت ، و پهلوی تربت پدرش فخرالدین ابی بکر مدفون شد - و این دو بیت که از پدر است بر مرقد هر دو حک شده است -

الی العالم العلوی شوقالی ربی
بنظرة تقدیس تو بد للقریب (۱)

تطایر روحی عن مطیبة قالبی
لعل الاله العالمین یحصننی

بهاء الدین کوه گیلوئی = متوفی ۷۸۲

قاضی بهاء الدین ابوالمحاسن عثمان بن علی بن ابی بکر بن علی شافعی

کوه گیلوئی .

مفتی مذاهب اربعه سنت و جماعت بود - فقه را در محضر لسان الدین نوح بن محمد بن طوسی سمنانی و خطیب شمس الدین محمد بن مظفر خلخالی خوانده است در مدرسه عضدیه تدریس میکرد و چون از درس و بحث فراغت مییافت بتالیف میپرداخت و در همانحال بحل و فصل مرافعات و اختلافات عامه و حل مشکلات آنان و عیادت مرضا و پرسش از حال دوستان و شاگردان و خدمتگاران خود مشغول بود، و از هیچکدام باز نمیماند و هرگز از انجام این کارها غفلت نمیکرد - در هجده سالگی از کوه گیلویه بشیراز آمد و در مدرسه فراهیه چنانکه گفته شد از حضرت درس لسان الدین استفاده کرد - پس آنگاه به تبریز رفت و خدمت مولانا علاء الدین طابوسی و مولانا فخرالدین جار بردی و مولانا شرف الدین حسن طیبی - و مولانا

شمس الدین محمد خطیبی رسید و از يك يك این دانشمندان استفاده علمی کرد -
 و سه بار بحج رفت و در آخر عمر بگوشه عزلت آرمید -

از تالیفات اوست :

- ۱ - ایجاز المختصر لابن حاجب
- ۲ - بیان التناوی فی شرح الحاوی
- ۳ - الرسالة البالغة فی الاجتهاد
- ۴ - شرح الشامل الصغیر لابن العفّسر
- ۵ - شرح المنظومة فی الفرائض -

در بزرگی مقام و جلالت قدر او همینقدر کافی است که خواجه شیراز شمس الدین
 محمد حافظ قطعه ذیل را در تاریخ فوت او سروده است :

بهاء الحق والدین طاب ثوابه	امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت میگفت	بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت	قدم در نه اگر هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وقاش	برون آراز حروف «قرب طاعت»

(۷۸۲)

در سال هفتصد و هشتاد و دو در شیراز وفات یافت و در مدرسه ای که خود بنا
 کرده بود در بازار رویگران مدفون شد - (۱)

بهائی شیرازی = زنده در ۱۳۳۶

آقای میرزا بهاء الدین ملقب به « بنان دفتر » فرزند میرزا سید رضی متخلص ببلند
 اقبال شیرازی -

در انشاء و نویسندگی مانند پدرش گوی سبقت را از همکنان ربوده و در اداره شهر بانی
 شیراز منشی بود - در سال ۱۳۳۶ که تاریخ تالیف اشعه شعاعیه است شعاع الملک نوشته
 است که « سنش از چهل به پنجاه نرسیده »

بنا بر این امید است که هنوز در فید حیات باشد و از قلم معجز شیم و اشعار آبدارش
پارسی زبانان را محظوظ کند - از اوست :

غزلیات :

دل من رفته مگر از پی دلدار دگر
رخ نمودی و ربودی ز کف من دل و دین
هست کار تو با غیار همه مهر و وفا
تا بدامان بکشیدم ز تماشای چمن
من بیمایه چه سازم که زهرسوی رسد
بگذر از سود و زیان بوسه بده جان بستان
که کنی خون بدلم هر دم از آزادگر
تا که جانم ببری رخ بنما بار دگر
با منت نیست جز از جور و جفا کار دگر
غیر کوی تو ندارم سر گلزار دگر
از پی گوهر وصل تو خریدار دگر
که مرا نیست سرو کار ببازار دگر

با بهائی مکن ایماه جبین بیمبری

که بغیر از تو ندارد بجهان یار دگر

نشد اگه کسی ایدوست ز کار من و تو

که چسان میگردد لیل و نهار من و تو

عهد بستی و شکستی و گسستی پیوند

خود ده انصاف چنین بود فرار من و تو ؟ !

گرتورا جور و جفا پیشه مرا مهر و وفاست

از ازل این دو صفت گشت شعار من و تو

آخر از خال تو در ششدر غم افتادم

دیدم ای دوست چها کرد قمار من و تو

تا قناعت ندهم دامن وصلت از کف

گر دهد دست بهم باز کنار من و تو

چهرم از اشک نگار و کفت از خون دل

فرقها هست نگارا ز نگار من و تو

خاك من با تو چنان گشته عجين كزيس مرگ

نتوان كرد جدا باد غبار من و تو

تو چو جان در دلي و من ز فراق نالان

عقل حيران شد و سر گشته ز كار من و تو

دل مرا گفت بهائي منخور اندوه فراق

صبح خواهد شدن آخر شب تاز من و تو

رباعي :

جز لطف تو نيست دستگيرم شب و روز

مشغول بذكر يا مجيرم شب و روز

جز ياد تو نيست در ضميرم شب و روز

باشد كه بكوي تو پناهي يابم

بهار دارابی = متوفی در حدود ۱۲۵۰

ميرزا محمد علي شيخ الاسلام فرزند مولی اسحق شيخ الاسلام دارابی -

در جوانی بشيراز رفت و تحصيل مقدمات و ادبيات تازی و پارسی كرد - و بر تق

و فتق فتاوی شرعيه مشغول شد - مردی با کيزه خوی و نيكو سرشت و از مریدان حاج

محمد حسين شيخ زين الدين اصفهانی بود - از اوست :

همراه غير آمد و در دم فزود و رفت !

پنداشتم كز آمدنش غم ز دل رود

ز ضعف طالع آنهم در شب آدينه میآيد!

بس از عمری بدستم گر می ديرينه میآيد

سيل سرشك هر نفس آبی بر آتشم

دل ميكشد بالفت آنشوخ دلكشم

خوش بودی آتش غم او گر نميزدی

دائم كه عشق او كشدم اينعجب كه باز

وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

كس نشيده در جهان صبح یکی و شام دو

خال بكنج لب یکی طره مشك فام دو

جز رنج ماه طلعتان زير كمند گيسوان

در حدود سال هزار و دویست و پنجاه وفات یافت -

بهبهانی = متولد ۱۲۵۷ مقتول ۱۳۳۸

مرحوم سید عبدالله موسوی مجتهد بهبهانی فرزند مرحوم سید اسمعیل مجتهد - از فقها و مجتهدین و پیشوای آزادیخواهان معاصر است - در نجف اشرف متولد شده و بیشتر تحصیلاتش در محضر مرحوم حاج میرزا محمد حسن مجدد شیرازی و شیخ راضی عرب و حاج سید حسین مجتهد کوه مره ای بوده ، و محضر درس شیخ مرتضی انصاری را نیز درك کرده است .

پس از تکمیل تحصیلات دینی و رسیدن بمقام اجتهاد بطهران که محل اقامت پدر بزرگوارش بوده رفته و در آن شهر مابجا و مرجع عامه شده است ، تا اوائل قرن چهاردهم هجری که ندای مشروطه و آزادی ملت ایران از قید اسارت ظلم و استبداد بلند شده آن مرحوم نیز بحمايت آزادیخواهان برخاسته و با مرافقت مرحوم سید محمد مجتهد طباطبائی و علماء مقیم نجف و سایر آزادیخواهان پس از يك سلسله مبارزات بدریافت حکم مشروطیت و قانون اساسی از مرحوم مظفرالدین شاه قاجار موفق شده است (۱۳۲۴)

پس از فوت مظفرالدین شاه و بتخت نشستن پادشاه مخلوع محمد علی میرزا قاجار چون شاه برای لغو مشروطه و تجدید استبداد قیام و اقدام کرد ، مرحوم بهبهانی با او و اعوان و انصارش مبارزه کرد تا اینکه مبارزه و فداکاری مزبور منتهی - بخلع محمد علی میرزا و تائید مشروطه شد -

بدیهی است شرح و بسط اوضاع مشروطه و فدا کاریهای آزادیخواهان مخصوصاً پیشوایانی مانند صاحب ترجمه در این کتاب میسر نیست شادروان (۱) سید احمد

۱ - اینکه بجای کلمه مرحوم قبل از نام کسروی « شادروان » گذاشته شده بنا بابتکار خودش بوده است ، در صورتیکه « شادروان » مرکز معنی « مرحوم » که منظور مسلمین از بکار بردن آن در خواست شمول رحمت الهی ببردگانست - نمیدهد و کلمه ایست که من در آوردی » و تقریباً بیمعنی -

کسروی و سایرین در اینخصوص کتابهای مفصل نوشته اند که خوانندگان محترم بایستی بآن منابع مراجعه کنند. در اینجا مقصود مختصر اشاره ای بفداکاری این مرد بزرگ است که عاقبت جان شیرین خود را هم در راه آزادینخواهی از کف داده و در راه اعتلاء کلمه حق و مبارزه با مفسد بحکم محکم شریعت مقدس اسلام با فشاری کرده است.

بازی مرحوم سید عبدالله در شب شنبه نهم ماه رجب سال هزار و صد و بیست و هشت در هفتاد و یک سالگی در طهران شربت شهادت نوشید و قاتل حقیقی او هم معلوم نشد.

از حسن اتفاق در حین نگارش این سطور کتابی بنام « زندانی بزهرود » تالیف آقای اسمعیل مرتضوی برازجانی (که از فضلاء و نویسندگان معاصر است و ترجمه اش ذیل کلمه « مرتضوی برازجانی » خواهد آمد) بدستم رسید و این کتاب در شرح حال و مصائب وارده بر صاحب ترجمه نوشته شده است و بتعمیق دانشمند بزرگوار معاصر آقای سید حسن تقی زاده (۱) از کتب معتبره صحیحه است که در واقعه مشروطه ایران نوشته شده است، بنا بر این لازم دانستم که قسمت آخر کتاب مزبور را که در شهادت اوست در اینجا بیاورم:

« در خانه آقا (مقصود سید شهید است) همیشه باز بود و با وجود مقام بزرگ صوری و معنوی حاجب و دربانان داشت و مانند جدش علی علیه السلام که هنگام خلافت در کوچه و بازار کوفه می نشست، و بکار مردم می رسید، همیشه و در هر حال آماده انجام مراجعات مردم بود - شب شنبه بیست و چهارم تیر ۱۲۸۸ (شمسی) مصادف با نهم رجب ۱۳۲۷ (قمری) (۲) بود که آقا پس از نماز مغرب و عشاء

۱ - رجوع شود بشماره دوم سال اول مجله راهنمای کتاب نشریه « انجمن کتاب » چاپ ۱۳۳۷ شمسی طهران -

۲ - سال ۱۳۲۷ اشتباه چاپی است و صحیح همان سال ۱۳۲۸ قمری است که اشاره شد - خود آقای مرتضوی هم در صفحه ۱۰۴ کتاب سال ۱۳۲۸ نوشته است -

در بالاخانه منزل خود نشسته و چند نفری از آشنایان و بستگان در اطراف ایشان بودند و در اطراف مسائل مختلفی مباحثه داشتند، در اینموقع چهار نفر مرد مسلح که کسی آنان را نمیشناخت بدون مخالفت بی‌الاخانه آمده و بلافاصله سید جلیل‌القدر را هدف گلوله قرار دادند - تیر بدهان آقا اصابت کرد، و بلافاصله شهادت نوشیده با جدار گرامش ملحق گردید.

مردی که کشته شدن را ارث خود میدانست، و بارها با سیر کردن سینه خود مشروطیت و آزادی وطن ما را نجات بخشید بدینگونه بمیراث واقعی خویش که همان فیض شهادت در راه دین و وطن و اعتلاء کلمه حق بود رسید، و نام نامیش سر لوحه افتخارات جاودانی و تاریخ آزادی وطن ما قرار گرفت -

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون

از فردا همه شهر طهران بهم ریخت و هر ك و غم همه مردم پایتخت را فرا گرفت، همه از خود علت این واقعه و جنایت فجیع را جویا میشدند و مدت چند روز بازارها و دكاكین را بسته دستگیری قاتلین و محرکین را مطالبه میکردند - قاتلین نیز در پرتو حمایت محرکین خود که آلت فعل و فرمانبردار اجانب بودند بدون آنکه شناخته شوند گریخته و جان خود را هوقتا بدر برده بودند، ولی مردم دست بردار نبوده و جداً در صدر انتقام جوئی از قاتلین و محرکین بودند -

چنانکه چند روز بعد آقا بالاخان نامی میرزا علی محمد خان تربیت را که از سر دستگان انقلابی و در مظان تهمت همکاری با قاتلین بود - بانفاق یک نفر که همراه او بود هنگامی که با درشکه از لاله زار عبور میکرد ترور کرد، و پس از آنکه آزادانه سرتاسر لاله زار را پیمود چون شنید که تربیت کشته نشده و ممکن است جان بدر برد مجدداً برگشت و با ضرب دو گلوله دیگر بزادگانی او خانمه داد -

سایر محرکین نیز وضع حال خود را دانسته، هر يك بسوی گریختند، یکی از سیاستمداران بسیار با نفوذ و ورزیده آنروز که در معرض اتهام تحریک قاتلین بود با وجود موقعیت ممتاز و برجسته ای که داشت ناچار بتحصن درخانه سردار اسعد

و سپس تبعید از ایران گردید .

بعدها دانسته شد که قاتلین از دسته حیدر عموآغلی بوده و مباشر قتل رجب



مرحوم سید عبدالزّه مجتهد بهبانی

سرای نام داشته است .

سرگذشت این دو نفر نیز بر ما پوشیده نیست ، حیدر عمو اعلی بعدها در واقعه متجاسرین جنگل در گیلان بفتناً گرفتار و تیر باران شد و رجب سرابی نیز در تبریز در سال ۱۳۳۰ در زور و خوردهی مقتول گردید .

نکته شنیدنی اینست که رجب تیر را بدندان مرحوم بهبهانی زده بود ، و دست انتقام جوی روزگار نیز تیر را بدندان او زد ، و بدینگونه رشته حیات بيمقدارش گسیخته گردید ، هم او مینویسد : از مرحوم آیه الله تالیفات متعددی بجای مانده ، که مناسبانه هنوز بزیور طبع آراسته نگردیده است که از آن جمله است : رسالات ایشان در مورد خلل صلوٰة و قضاء و شهادت و متاجر و حاشیه بر کتاب جواهر که از امهات کتب فقهیه میباشد .

بهبهانی - متولد ۱۲۹۱

آقای حاج سید محمد مجتهد فرزند مرحوم سید عبدالله مجتهد فرزند سید اسمعیل مجتهد بهبهانی -

از فقهاء و مجتهدین و ادباء معاصر است ، در سال هزار و دویست و نود و یک در طهران متولد شده ، و مقدمات و فقه و اصول را در خدمت پدر بزرگوارش و مرحوم میرزا حسن آشتیانی آموخته ، و فلسفه و کلام و منطق را در محضر مرحومین میرزا ابوالحسن جلوه حکیم اصفهانی و حاج شیخعلی نوری تحصیل کرده است - و جامع المعقول و المنقول است و در ادبیات عربی نیز تبحر دارد -

در اوائل مشروطه ایران با پدر شهیدش هم عقیده و همگام بوده است ، و در همان ایام با آنکه دوران شباب را طی میکرده چنانکه باید بفضل و دانش و آزادیخواهی و نوع دوستی شهرت داشته است ، و یکی از سوانح تلخ و فراموش نشدنی زندگانی این دانشمند اینست که پدر آزادیخواهش که پیشوای احراز و از موسسین مشروطه ایران بود (مختصر ترجمه اش گذشت) بگناه علم و دانش و تقوی و دیانت در حضورش شهید کرده اند -

هم اکنون با آنکه صاحب ترجمه بسن شیخوخت رسیده و هشتاد و هفت سال از

سن شریفش گذشته است باز از تدریس و تعلیم و راهنمایی طلاب علوم دینی و هموطنان خویش دست نکشیده است ، و همه روزه در خانه اش بروی طلاب و محتاجان و ستمدیدگان و از پا افتادگان باز است ، و بحال همکنان رسیدگی میکند ، و مردم از وجودش استفاده شایان میبرند و ملجاء و مرجع عموم است - خدایش از سوانح ایام مصون دارد -



آقای حاج سید محمد مجتهد بهبهانی

بهبهانی = متولد ۱۳۳۶

آقای سید جعفر بهبهانی فرزند آقای حاج سید محمد مجتهد فرزند مرحوم سید عبداللّه

مجتهد فرزند سید اسمعیل مجتهد بهبهانی -

از فضلاء و ناطقین و سیاستمداران صریح اللہجه معاصر است ، در سال هزار و سصد و سی و شش در خانواده فضل و دانش و تقوی در طهران متولد شده است ، و مقدمات و مبانی ادبیات عربی و فقه و اصول و منطق را در محضر پدر بزرگوارش و اساتید معاصر آموخته است ، آنگاه در دانشکده حقوق مشغول تحصیل گشته و در علم حقوق درجه لیسانس یافته است ، زبان فرانسه را خوب میداند و در نطق و خطابه ید طولی دارد - و متعلق با خلاق حسنه تواضع و فروتنی و حب نوع میباشد در دو دوره است که از طرف اهالی طهران در مجلس شورای ملی نماینده است ، و دوره نمایندگی خود حافظ حقوق ملت ایران عموماً و حامی طبقه ضعیف و بی بضاعت خصوصاً بوده و هست ، و بسیار مقید بحفظ قانون اساسی و اصول و مبانی مشروطه است ، و آنچه گفته و میگوید مطلوب مردم ایران است -

نویسنده معاصر آقای اسمعیل مرتضوی بر ازجانی در کتاب «زندانی بزرگ» مینویسد : « آقای بهبهانی عاشق حق است و کلمه حق از کلماتیست که بیش از سایر الفاظ در جملات ایشان بکار میرود ، و برای او زندگی در صورتی معنی و مفهوم دارد که از حقی دفاع کنند ، یا حقی را بحق داری برسانند ، و با مخالفین حقوق مردم چنان بمبارزه برمیخیزد که از مصالح خویش گذشته بجان خود هم پروا ندارد وجود اینحال و روحیه در ایشان مقداری از آن ارثی است که از نیای خود برده ریگی برده ، و بقیه را علت تربیت دامن آیه الله بهبهانی و مکشبات اخلاقی خود ایشانست . حق اینست که یک مرد سیاسی علاوه برداشتن اطلاعات نظری از پیشرفت های تمدنی سایر ملل متمدن نیز باخبر بوده شاهد عینی ترقیات آنان باشد - آقای بهبهانی که از یک خانواده علم و سیاست و روحانیت برخاسته و خود نیز بزیور علم و سایر کمالات اکتسابی آراسته است ، با غلب کشورهای اسلامی و اروپایی پا نهاده است ، و از نزدیک شاهد اوضاع اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی سایر کشورهای اسلامی بوده است ، و اغلب کشورهای متمدن اروپایی را بچشم

دیده و از نزدیک ناظر ترقیات شگرف آنان در همه شئون بوده است * الخ -
 این بود قسمتی از مندرجات کتاب « زندانی بزهرود » و مختصر ترجمه آقای
 بهبهانی ، و نگارنده امیدوار است که خداوند علی اعلی عمری طویل و توفیق
 خدمت بخلق بصاحب ترجمه عنایت فرماید که پیش از پیش اهالی رنج کشیده ابران
 از وجودش استفاده کنند -



آقای سید جعفر بهبهانی نماینده مجلس شورای ملی